

آرزوی من

(مجموعه اشعار)

مرقصے بخشنند •

آرزوی من

(مجموعه اشعار اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، ملی و افتخار)

سراینده: مرحوم حاج مرتضی بخشنده (ره)



آرزوی من

سروده مرحوم حاج مرتضی بخشنده (ره)

چاپ اول: سال ۱۳۹۷ □ تیراژ: ۱۰۰۰ جلد □ حق چاپ محفوظ

ناشر: انتشارات نوید شیراز

دفتر شیراز - تلفن ۶۲-۳۲۲۶۶۶۱-۳۲۲۲۹۶۷۶ نمابر

دفتر تهران - تلفن ۵۹۴۵-۸۸۹۰۵۹۴۵ نمابر ۸۸۹۲۱۵۲۲-۰۲۱

پست الکترونیکی: navideshiraz.pub@gmail.com

وب سایت: www.navideshiraz.com

ISBN: ۹۷۸-۶۰۰-۱۹۲-۸۱۶-۱

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۹۲-۸۱۶-۱

کلام شاعر

با حمد و سپاس به درگاه پروردگار عالمیان و خالق جهانیان که عالم کون و مکان را آفرید و انسان را اشرف مخلوقات قرار داد. و با صلوات به نبی مکرم اسلام آن رحمة للعالمین حضرت محمد بن عبدالله (ص) شارع گرامی دین مقدس اسلام و اهل بیت طاهرینش که مجریان احکام و اوامر الهی در بین انسانها بوده و حجت های الهی تا پایان حیات دنیوی هستند. و با سلام و صلوات به پیشگاه آخرین حجت بالغه پروردگار حضرت بقیه الله الاعظم امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء.

و با درود به روح مقدس بنیانگزار نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران و احیاء کننده شریعت نبوی امام امت حضرت روح الله الموسوی الخمینی (ره) و سلام به محضر رهبر جمهوری اسلامی حضرت آیه الله سید علی خامنه ای دامت برکاته.

این مجموعه که شامل اشعاری در خصوص معضلات و مسایل اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی مردم است هدیه ناچیز و تحفه ناقابلی است که به خاطر عشق و علاقه شدیدی که به هموطنان عزیزم احساس می کرده ام سروده شده و ما حاصل حقایق و نکاتی است که در طی سالیان مختلف از زندگی و مراوده با مردم دریافته ام و امید است با این اشعار بتوانم زمینه بهتر حل آن مشکلات را فراهم و بدین وسیله دینم را به کشور و مردم میهن اسلامی ادا و در قیامت و آن سرای ابدی که دستم از همه جا کوتاه است؛ ذخیره معنوی برایم باشد و نیز از این رهگذر مایه اجر و ثوابی برای درگذشتگانم، بخصوص پدر و مادر عزیزم گردد.

در خاتمه چنانچه در قالب این اشعار خطایی و لغزشی از من صادر شده باشد؛ از پیشگاهتان عذر تقصیر می آورم و از ارباب بصیرت انتظار هدایت و تذکر داشته تا اصلاحات لازم به عمل آید، انشاء الله و از خوانندگان عزیز هم التماس دعا دارم.

کوچکترین خادم اهل بیت و مردم

مرتضی بخشنده

زندگینامه مختصر شاعر

شاعر اهل بیت، مرحوم آقای مرتضی بخشنده (ره)، سراینده این مجموعه اشعار اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، ملی و افتخار در سال ۱۳۱۸ هجری شمسی در یک خانواده متوسط و مذهبی در شهرستان کازرون دیده به جهان گشود. ایشان تحصیلات ابتدایی و دوره اول متوسطه را با کسب رتبه اول در تمام مقاطع در آن شهر به پایان رسانید و در سال ۱۳۳۶ وارد دانشسرای مقدماتی شیراز با کسب رتبه اول شد. پس از اتمام تحصیلات به مدت هشت سال در شهرستان کازرون به شغل مقدس و شریف آموزگاری پرداخت و پس از آن در سال ۱۳۴۶ وارد دانشسرای عالی تهران شد و تحصیلات لیسانس و فوق لیسانس را به ترتیب در رشته آموزش ابتدایی و مشاوره راهنمایی تحصیلی با رتبه ممتاز، به پایان برد. سپس ایشان در مدارس شیراز به کار مشاوره و راهنمایی دانش آموزان و تدریس ادبیات فارسی مشغول گردید. همچنین ایشان به مدت چند سال در مرکز تربیت معلم و دانشگاه آزاد نیز دروس تربیتی را تدریس نمودند.

مرحوم بخشنده، از کلاس پنجم ابتدایی ذوق و قریحه شاعری داشته و از دوره اول متوسطه رسماً شاعری را آغاز کرده و از آن زمان تا پایان عمر شریفشان، تعداد بیش از ۸۰ قطعه شعر در مدح و رثای چهارده معصوم (ع) در انواع صنایع شعری به خصوص در قصیده، ترکیب بند و ترجیع بند سروده که ماحصل آن طی سال های ۱۳۸۳ و ۱۳۹۵ در کتاب «مزمه های محبت» چاپ و منتشر گردید. علاوه بر این، ایشان اشعار زیادی در موضوع های مختلف اجتماعی، مناسبت های ملی، نقد و افتخار سروده اند که تعدادی از آنها در روزنامه های اطلاعات و خبر فارس به چاپ رسیده است. در این مجلد، تعداد ۹۴ قطعه از این مجموعه اشعار درج شده است.

در نهایت ایشان پس از سال ها رنج و محنت و سختی، بخصوص ۲۲ سال درد فراق ناشی از فوت همسرشان مرحومه حاجیه مریم مهریار (ره)، در سحر شب جمعه ۱۶ ام اسفند ماه ۱۳۹۲ مصادف با شب تولد حضرت زینب (س)، اسطوره صبر و ایثار، در سن ۷۴ سالگی دعوت حق را لبیک گفته و به دیار باقی شتافتند.

«روحشان شاد، قرین رحمت و در جوار ائمه اطهار و صالحان محشور باد.»

پیشگفتار شاعر مظلومی

حضرت بخشنده اشعارت بسی زیبا بود
خاویار و مرغ و ماهی کارمندان را چه کار
حرفی از نان و پنیر و املت ماها بزن
فکر ارزانی مکن یوم البتر شد زندگی
در بیان اولیاء دین تکدی نکبت است
ترسناک است آه محرومان و مظلومان ولی
آرزوی این جوانان، کلبه ای، کار، کی است
رفع رنگ زرد و فقر، عدل است و داد
بنز، بی ام و، دوو اینها الاغ اغنیا است
حضرت بخشنده دائم بلبلی، گل در خوری
گر که مظلومی حسادت کرد چون بخشنده ای

گوش مسئولین پر است، فریادتان نجوا بود
قشر رانت خوار ول کن حضرت و آلا بود
در سرای ما سر یک کنجه گوشت دعوا بود
قول ارزانی شعار است واو واویلا بود
کثرت اینقدر گدا در مملکت غوغا بود
چون فراوان است ارزان است و بی مأوا بود
زن گرفتن کار فیل است سن آن بالا بود
فاحش است تبعیض بین امت و بیجا بود
از ژیان حرفی بزن کارمند برایش شیدا بود
چه چه بر گل کم بزن چون نرخ گل بالا بود
قصد تأیید بیان است، طنزتان والا بود

با آرزوی توفیقات روز افزون برای جنابعالی و عرض پوزش

ارادتمند شما مظلومی

منم ایرانی از نسل و تبار شیر مردانم
ز آخلاف دلیران هستم و فرزند گردانم
من اندر استواری همچو کوه آهنین هستم
نه سیلاب و نه دریایی برد بیرون ز میدانم
(از شعر شاعر)

کتابی که در پیش روی دارید حاصل سالها تلاش خستگی ناپذیر مرحوم پدر در مشاهده، ملاحظه، تعمق و تدبیر در مسایل و مشکلات مردم در وجوه مختلف فردی، خانوادگی، شهری و ملی می باشد. ایشان با نگارش آن درد و رنج ها و معضلات در قالب اشعار نقد و بعضا طنز، سعی در ارائه طرح و تصویری شفاف و روشن از مسایل موجود داشتند تا بلکه به زعم خود بتوانند مسیر حل آن مشکلات را برای دست اندرکاران و مسئولان نهادهای اجتماعی و فرهنگی مربوطه در جامعه هموار نمایند.

این کتاب شامل سه بخش مهم از اشعار می باشد. بخش اول اشعار اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بوده که حدود ۶۲ قطعه شعر بوده که در گروه های مسایل کلی جامعه، مسایل اقتصادی، مسایل فرهنگی و شهرنشینی، مسایل خانواده، مسایل جوانان و مسایل قشر کارمند دسته بندی شده اند. بخش دوم مربوط به اشعار انقلابی بوده که در قالب ۱۶ قطعه شعر مربوط به موضوعات قبل انقلاب، زمان انقلاب، دوران دفاع مقدس تا رحلت حضرت امام خمینی (ره)، آزادی اسرا و بازگشت آنها به وطن می باشد. بخش سوم اشعار افتخارات است که حدود ۱۶ قطعه شعر در دسته بندی های افتخار به ایرانی و اسلامی بودن، ویژگی های مومن واقعی، افتخار به معلم و افتخار به مادر می باشد.

این اشعار در طی سال مختلف قبل از انقلاب تا دوران جنگ و بعد از آن در دوران بازسازی و شکوفایی کشور سروده شده که بسیاری از آنها تاکنون در روزنامه های خبر فارس و اطلاعات به چاپ رسیده اند. با توجه به علاقه مرحوم به سرودن اشعار نقد، ایشان در طی سال های بعد از سال ۱۳۸۰ در کانون نقد و طنز شیراز عضو بوده و اشعار خود را در آنجا قرائت می نموده اند. همچنین شعر مربوط به آزادی اسرا به میهن اسلامی بدلیل کثرت استقبال پس از چاپ در روزنامه خبر شیراز در سال ۱۳۶۹، توسط گروه سرود نوجوانان مسجدالصادق شیراز، بارها در مجامع مختلف داخل استان فارس بخصوص در نماز جمعه شیراز در پیشواز از آزادگان به اجرا گذارده شد که در آن زمان از سوی مسئولین مربوطه، چندین بار مورد تقدیر واقع شد.

اگر یک مروری سریع بر اشعار مرحوم پدر بخواهیم داشته باشیم، یک ویژگی بارز در اکثر اشعار، وجود حس همدردی و به عبارت دیگر خونگرمی ویژه می باشد. به عنوان مثال در شعر غم نامه، از نبود مشارکت و همدلی مابین افراد جامعه در حل مشکلات همدیگر، بیان می دارند:

کسی نیست فکر کس دیگری
خدا جز تو بر بیکسان بنگری
همه خویش و بیگانه اند فکر خویش
شده زین سبب قلب ها ریش ریش

در زمینه طرح مسایل اصلی جامعه، ایشان اشعاری نظیر در جستجوی عدالت، بلای تبعیض، پیچ و خم های اداری، غم بینوایان و قدر پیشکسوتان سروده اند، هر چند که در ادامه، ایشان با بیان اشعار لزوم اصلاح نظام اداری و لزوم اصلاحات کامل به ارائه راه حل پرداخته و در پایان دفتر مسایل کلی جامعه، اذعان نموده اند که بر دنیا بخند. در دفتر مسایل اقتصادی و گرانی در خصوص معضلات اقتصادی، اشعار اختلاس، وام های با سود کلان، تورم، بیکاری، گرانی و گرانی فروشی بسیار قابل تامل می باشد. موضوع مهم دیگر بررسی مشکلات موجود زندگی شهری به عنوان دغدغه اکثریت مردم، از نظر شاعر غافل نمانده و اشعاری در زمینه لزوم توجه به بهداشت محیط، گدائی، رانندگی، ترافیک و حمل و نقل و توجه به معلولان در دفتر مسایل فرهنگی و شهرنشینی سروده اند. لزوم توجه به مسایل خانواده و بحث چشم و هم چشمی، ناداری و توقعات زن و فرزندان در اشعار مرغ همسایه قاز می نماید، نادار و عیالوار، زن سالاری و دو ارباب در دفتر مسایل خانواده آمده است.

از دید شاعر، می‌بایست به جوانان کشور به عنوان مهمترین سرمایه‌های ملی توجه ویژه‌ای شود. این موضوع در اشعار بیکاری جوانان، ارزش‌های جوانی و لزوم حفظ و رشد آنها، قرار و مدارهای برادری، دانشجوی دانشگاه آزاد، قصه‌های ریش و خواستگاری خروس در دفتر مسایل جوانان درج شده است. مشکلات کارمندان بخصوص بازنشستگان و وعده و عیده‌های افزایش حقوق و دریافت پاداش پایان خدمت از نظر ایشان پنهان‌نمانده و اشعار مربوطه در دفتر مسایل کارمندان آمده است.

در دفتر مناسبت‌های انقلاب اسلامی، مرحوم پدر به عنوان یک انقلابی تمام‌عیار نقش خود را تمام و کمال با سرودن اشعاری در خصوص ۱۵ خرداد، سیاه‌نامه عاری از مهر، ۱۲ بهمن، ۲۲ بهمن، یاد ایام جبهه، رحلت امام، آمریکا شیطان بزرگ و بقیه اشعار ایفا نموده است. مرحوم پدر در اولین بخش افتخارات، با سرودن شعر منم ایرانی از نسل و تبار شیر مردانم، به ایرانی و اسلامی بودن خود بسیار مباهات کرده و در ادامه ویژگی‌های یک مومن واقعی را در اشعار خلوص، نماز و مقام شهید به صراحت بیان نموده است.

از آنجا که مرحوم پدر، سالها عمر پر برکت خود را در کسوت معلّمی صرف نموده و شاگردان بسیاری را در طول مدت بیش از ۳۰ سال معلّمی خود، به جامعه تحویل داده‌اند، همانطور که در ۴ شعر شأن معلّم، قدر معلّم، پایگاه معلّم و مقام معلّم کاملاً مشخص و مبرهن است، ایشان ضمن افتخار به شغل شریف خود و داشتن شغلی در مرتبه انبیاء، بهاء دادن بیشتر به معلمان و حفظ کرامت آنان در سطح جامعه، چه از سوی مردم و چه از سوی دولت را خواستار گردیده‌اند. آن اشعار بدلیل زیبایی متن و شیوایی بیان، در طول سالیان متمادی جهت روز معلّم و تقدیر از معلمان شیراز به آنها تقدیم می‌گردیده است. در دفتر پایانی بخش افتخارات، اشعاری در وصف و تقدیر از مادر، بدلیل علاقه شدید ایشان به مادر خود در طول عمر شریفشان، در قالب چند شعر بیان گردیده است.

نام کتاب برگرفته از شعر معروف «آرزوی من» در دفتر پایانی کتاب می‌باشد که نهایت آرزوی مرحوم حاج مرتضی بخشنده، معلّم و شاعر اهل بیت و سراینده اشعار مختلف اجتماعی در ارائه تصویری از جامعه عاری از هرگونه زشتی، پلیدی، کینه و دشمنی و به تعبیر دیگر یک بهشت دنیایی، بیان شده که سه بیت آن را در این بخش پیشگفتار به شما تقدیم می‌گردد.

کاش می‌شد که دلم وا می‌شد	جای غم شادی در آن جا می‌شد
همه جا بود خدا مدّ نظر	این همه کاش نبُد خوف و خطر
هر کسی تخم نکوئی می‌کشت	می‌شد عالم همه یک باغ بهشت

در انتها اعلام می‌دارم که خداوند را بسیار شاکرم که مرا در خانواده‌ای مذهبی و فرهنگی به دنیا آورده، بزرگ نموده و مادری بسیار عزیز داد که ۴۰ سال عمر پر برکت خود را در راه خدمت معلّمی و نشر معارف دینی گذراند و نیز پدری بزرگوار عطا نمود که ۷۴ سال عمر گرانقدر خود را هم در سنگر مدرسه و آموزش و هم در سنگر مسجد و معرفت سپری کرد و این مجموعه اشعار اجتماعی، ملی و فرهنگی را به همراه مجموعه دیگری از اشعار مذهبی را که حکایت از عمق علاقه خود به پیشرفت معنوی و مادی هموطنان خود و کشور عزیزمان ایران بوده را به عنوان باقیات صالحات و یک گنج معنوی برای جامعه بشری و مردم ایران به یادگار گذاشت. همچنین خداوند تبارک و تعالی را بسیار سپاس گزارم که به بنده حقیر این توفیق را داد که بتوانم این مجموعه اشعار را جمع‌آوری، تایپ، ویراستاری و برای چاپ آن اقدام و پیگیری نمایم.

امید است با جمع‌بندی و پیگیری چاپ این مجموعه اشعار، وظیفه‌فرزندی خود را به انجام رسانده و ادای دین نمایم و در ادامه از خداوند متعال خواستارم به بنده حقیر و نیز نخبگان این مرز بوم این توفیق را دهد تا با همکاری همدیگر و نیز همدلی با مردم، از این گنجینه در راه اعتلای وطن و حل مسایل و مشکلات کشور خود استفاده شایسته و بایسته بنمایم.

۱۵ ام آذرماه سال ۱۳۹۶ هجری شمسی (مطابق با ۱۷ ربیع الاول - میلاد حضرت محمد (ص) سال ۱۴۳۹ هجری قمری)

بیام خدا (روایت کتاب)

در فراق معنی

الآن که پس از ۳ سال افتخار خدمت در کسوت شریف معنی و تدریس در
 مقاطع مختلف تحصیلی به سن تقاعد رسیده و میخواهند مرا بازنشسته نمایند
 اکنون که همچون بلیبی هم که غریب به وای مثل چهار ضواهد گشت و بدین لحاظ
 ملول و افسرده ام، حالا که چون باغبانی هم که میخواهند او را از ساحت
 طراوی بوسان دور سازند و سر دیگر بیامم.

در این هنگام که مانند معاری هم که پس از ساقین بناهای متعدد و بسیار
 کار را میخواهند از دستش گرفته و از او هم کارش باز دارند
 در این وقت که شش عاقلی و لبها صراحت که قصد دارند او را از دیدار و صلاح
 معنوی محروم گردانند و مثل جسی هم که بزوری به در زهوری محبوب
 چهار ضواهد گشت و افسرده و پریشان حال گشتم.

در این اندیشه ام و آرزوی کم که ای کاش میبود و توان جوانی از دست
 گرفته بود و قانون تقاعد نبود تا از جوشش و کوشش در راه معرفت و علم
 فرزندان من اسلامی این گنجهای زیبای بوسان خلعت باز نماند
 و چون آنام جوانی و توانمندی هنوز در عرصه مدرسه و کلاس درس صنف
 باقیه وقف و محبت و تلاش خود را ابراز داشته و آن دلای پاک و
 دیدگان صفتناش و معصومان را با زهم سوی خود جلب نموده و شاهد
 ضایع و فاقه و نقص دیدار و محض آنها بودم. اما حکم که قانون طاعت و
 معرفت مملکت این آرزو را به ضایع قضای پیش بقدر نخواهد کرد.

پس خدا حافظای گنجهای زیبا، خدا حافظای بوسان با صفای معنی
 درودهای کجای معرفت و انسان سازی و درودهای عرصه و حدیث ابرار
 غف و محبت و ایثار، بدرود. رخصت شده ۱۰ ۱۳۷۹

فهرست مطالب

- بخش اول - اشعار نقد اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ۱
- الف- دفتر مسایل کلی جامعه ۲
- ب- دفتر مسایل اقتصادی و گرانی ۱۲
- ج- دفتر مسایل فرهنگی و شهرنشینی ۳۲
- د- دفتر مسایل خانواده ۵۲
- ه- دفتر مسایل جوانان ۵۸
- و- دفتر مسایل قشر کارمند ۶۵
- بخش دوم - اشعار ملی ۷۱
- ز- دفتر مناسبت های انقلاب اسلامی ۷۲
- بخش سوم- اشعار افتخار ۹۱
- ح- دفتر افتخار به ایرانی و اسلامی بودن ۹۲
- ط- دفتر ویژگی های مومن واقعی ۹۴
- ی- دفتر افتخار به معلّم ۱۰۲
- ک- دفتر افتخار به مادر ۱۰۷
- ل- دفتر پایانی ۱۱۱

۱	بخش اول - اشعار نقد اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی
۲	الف- دفتر مسایل کلی جامعه
۳	۱. غم نامه
۴	۲. غم بینوایان
۵	۳. قدر پیش کسوتان
۶	۴. در جستجوی عدالت
۷	۵. بلای تبعیض
۸	۶. پیچ و خم های اداری
۹	۷. لزوم اصلاح نظام اداری
۱۰	۸. لزوم اصلاحات کامل
۱۱	۹. بر دنیا بخند
۱۲	ب- دفتر مسایل اقتصادی و گرانی
۱۳	۱. بیمه عمر یا جریمه عمر
۱۴	۲. ماحصل قرض و وام گرفتن
۱۵	۳. وام با سود کلان
۱۶	۴. ماجرای اخذ کوپن
۱۷	۵. ریاست
۱۸	۶. اختلاس
۱۹	۷. بازار
۲۰	۸. تورم- بیکاری - کساد
۲۱	۹. آی گرونی
۲۲	۱۰. گران فروش
۲۳	۱۱. بلای گرونی
۲۴	۱۲. پرواز نرخها (اوج گرانی)
۲۵	۱۳. تورم
۲۶	۱۴. غوغای گرانی

۲۷	۱۵. وای از گرانی
۲۸	۱۶. وعده های دروغین
۲۹	۱۷. چرا هی بتر میشه؟
۳۰	۱۸. اگر میشه
۳۱	۱۹. توصیه به جناح چپ و راست

ج- دفتر مسایل فرهنگی و شهرنشینی

۳۲	۱. حفظ بهداشت محیط
۳۳	۲. معلولیت نقص نیست
۳۴	۳. بد حجاب
۳۵	۴. حجاب و دُرّ
۳۶	۵. حجاب و امنیت
۳۷	۶. سیگاری
۳۸	۷. مضرات سیگار
۳۹	۸. گفتگوی مالک و مستأجر
۴۰	۹. گندم نمای جو فروش
۴۱	۱۰. گدائی
۴۲	۱۱. گدانمای سمج
۴۳	۱۲. اتوبوس واحد
۴۴	۱۳. عادت بد آب کثیف ریزی در کوچه
۴۵	۱۴. جوی های کثیف
۴۶	۱۵. قصّاب بی انصاف
۴۷	۱۶. ماجرای ترقه در کردن
۴۸	۱۷. وضع رانندگی و ترافیک
۴۹	۱۸. خوشا شیراز
۵۰	۱۹. در وصف تفرجگاه های خرامه
۵۱	

۵۲	د- دفتر مسایل خانواده
۵۳	۱. مرغ همسایه قاز می نماید
۵۴	۲. نادار و عیالوار
۵۵	۳. زن سالاری
۵۶	۴. دو ارباب
۵۷	۵. شام یلدا
۵۸	ه- دفتر مسایل جوانان
۵۹	۱. بیکاری جوانان و مضرات آن (هشدار به مسئولین)
۶۰	۲. ارزش های جوانی و لزوم حفظ و رشد آنها
۶۱	۳. قرار و مدارهای برادری
۶۲	۴. دانشجوی دانشگاه آزاد
۶۳	۵. قصه ریش یا ریش های رایج
۶۴	۶. خروس عاشق یا خواستگاری خروس
۶۵	و- دفتر مسایل قشر کارمند
۶۶	۱. خواب پاداش پایان خدمت
۶۷	۲. طنز کارمند بازنشسته
۶۸	۳. شایعات افزایش حقوق بازنشستگان
۶۹	۴. چند رباعی و دوبیتی طنز مانند

صفحه	عنوان
۷۱	بخش دوم - اشعار ملی
۷۲	ز- دفتر مناسبت های انقلاب اسلامی
۷۳	۱. پانزده خرداد
۷۴	۲. سیاهنامه عاری از مهر
۷۶	۳. به مناسبت ورود امام خمینی به وطن (شب ۱۲ بهمن ماه ۱۳۵۷)
۷۷	۴. به مناسبت ۲۲ بهمن روز غلبه نور بر ظلمت
۷۸	۵. شهیدان بزرگوار رجائی و باهنر
۷۹	۶. جبهه یا دانشگاه عشق و ایمان
۸۰	۷. یاد ایام جبهه
۸۱	۸. نوید فتح نهایی (آغاز عملیات کربلای ۵ و ۶)
۸۲	۹. صدام یزید
۸۳	۱۰. فاجعه کربلای مکه
۸۴	۱۱. آمریکا شیطان بزرگ
۸۵	۱۲. رحلت امام خمینی (ره)
۸۶	۱۳. رحلت جانسوز رهبر عالیقدر امام خمینی (ره)
۸۷	۱۴. در سوگ رحلت امام خمینی (قدس... سره)
۸۹	۱۵. آزادی اسرا و آمدن آنها به وطن اسلامی
۹۰	۱۶. چند قطعه شعر

۹۱	بخش سوم- اشعار افتخار
۹۲	ح- دفتر افتخار به ایرانی و اسلامی بودن
۹۳	۱. منم ایرانی از نسل و تبار شیر مردان
۹۴	ط- دفتر ویژگی های مومن واقعی
۹۵	۱. خلوص
۹۶	۲. نماز
۹۷	۳. قرآن
۹۸	۴. مقام شهید و شهادت
۹۹	۵. شوق مدرسه و درس خواندن
۱۰۰	۶. وداع با ماه مبارک رمضان
۱۰۱	۷. روز عاشورا جلوه گاه عشق حقیقی به خدا
۱۰۲	ی- دفتر افتخار به معلم
۱۰۳	۱. شأن معلم
۱۰۴	۲. قدر معلم
۱۰۵	۳. پایگاه معلم
۱۰۶	۴. مقام معلم
۱۰۷	ک- دفتر افتخار به مادر
۱۰۸	۱. مادر فرشته محبت
۱۰۹	۲. مادر (از فرزند ایشان)
۱۱۰	۳. چند شعر در خصوص فوت مادرم
۱۱۱	ل- دفتر پایانی
۱۱۲	۱. آرزوی من

بخش اول

اشعار تقد اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی

الف.

دفتر مسایل کلی جامعه

غم نامه

خدا جز تو بر بیکسان بنگری
 شده زین سبب قلبها ریش ریش
 به ببینند خوبی ندارد پاس
 همی گریه می آید از بیکسی
 برنجد مردم زهم زین دلیل
 از این وضع بس گفتگو آورد
 به جز کار تبذیر و احجاف نیست
 بیفتد به رنج و به تاب و تعب
 ز فکر و ز غصه نگیردش خواب
 یک عده خورند نیش، یک عده نوش
 یک عده زیاد بینوا در بدر
 غم و غصه از قلبها دفع کن

کسی نیست فکر کس دیگری
 همه خویش و بیگانه اند فکر خویش
 چه ها می کشند ناس از دست ناس
 گرانی ربوده است غیرت بسی
 شده لطف و مهر و محبت قلیل
 بگیرد دل و غصه روی آورد
 زن و بچه هم رحم و انصاف نیست
 پدر خون دل می خورد زین سبب
 بود روح مادر همی در عذاب
 شده کار مردم همی حرص و جوش
 یک عده غنی، از خدا بی خبر
 خدایا خودت رفع این وضع کن

غم بینوایان

گفتا تو چه دانی ز من ای مردک ناشی
گفتا که ز گفتار تو از کله رود دود
گفتا که بود رنگِ رخم واضح و گویا
از مسند قدرت چه خبر؟ باز سواری؟
فقر دگران زرد رخم کرد و پراز درد
گفتا که زمانی که کسان نان و توان بود
انسان حقیقی است چنین خصلت و رفتار
دنیای خود و آخرت آباد نمایی

گفتم تو چرا شاد و سر حال نباشی؟
گفتم که دلیل سخت چیست، بگوزود
گفتم که غرض بود شوم حال تو جويا
گفتم که بود رنگِ رخت زرد قناری
گفتا بخدا نیست زتنگی رخ من زرد
گفتم چه زمان شاد و سر حال توان بود؟
گفتم چه نکو بود ترا گوهر گفتار
آری تو اگر قلب یکی شاد نمایی

قدر پیش کسوتان

پیش کسوت لازم یاری بود
 پیش کسوت بر همه اولی بود
 پیش کسوت مایه عزت شده
 گر که کشور گشته اکنون سرفراز
 کاخ رشد و هم بقای جامعه
 با بسی محرومیت قانع شده
 شمع گشته نور داده سوخته
 پیش کسوت کرده نیکو بندگی
 پیش کسوتها چو یک آینه اند
 پیش کسوتها هستند چون آفتاب
 چیست فرق آفتاب و ماهتاب
 ارج و اجر و قدرشان باید شناخت

مستحق لطف و دلداری بود
 چون که قدر و شان او اعلی بود
 باعث بهروزی و رفعت شده
 پیش کسوت بوده او را چاره ساز
 پیش کسوت بوده او را قائمه
 همچو آهن بوده چون مانع شده
 نخبگان را علم و فن آموخته
 صرف کرده عمر در سازندگی
 شاغلین خود در درونش دیده اند
 شاغلین هستند همچون ماهتاب
 هست فروغ ماهتاب از آفتاب
 تا بهشت آرزوها را بساخت

در جستجوی عدالت

برفتم دادگاه از بهر کاری
 شکایت کرده بود از بنده مالک
 به دستم برگه اخطاریه دادند
 رسید موعد برفتم پیش قاضی
 بدون اینکه تخفیفی نمایند
 بشد نرخ اجاره چار برابر
 به حرف و حجت قاضی نکرد گوش
 نشد بر بنده اصلا التفاتی
 از این حکم داد و آه من هوارفت

که تا حکمی شود بر بنده جاری
 که تا شاید نماید بنده هالک
 زمانی بهر آن موعد نهادند
 به عدل حکمی کند بهر تراضی
 برای بنده این مشکل گشایند
 چنان نرخ می که کس ناگشت باور
 به کرد ریش سفیدم را فراموش
 بشد هوش و حواسم قاطی پاتی
 شکایت کردم پیش خدا رفت

بلای تبعیض

چه فرقی بین عُمَر و بین زید است
 یکی شادان و مسرور است و سر حال
 یک از پول کلانی بهرمند است
 یکی در سفره دارد نان و حلوا
 یکی باشد مریض و بی دوا هست
 یکی هست مبتلا با آه و زاری
 یکی هست دخترانش بی جهیزه
 یکی خانه ندارد یا خراب است
 یکی روز است و شب در آه و در سوز
 یکی را می دهند پاداش خدمت
 یکی بنز و دوو باشد و پاترول
 شرایط بهر دو بوده یکسان
 خدایا این همه تبعیض از چیست؟
 غرض این بنده قدری درد دل بود

که یک درسوگ و دیگر اندر عید است
 یکی غمگین و ناشاد است و بد حال
 یکی مسکین و خیلی درمند است
 یکی در فقر و فاقه جنگ و دعوا
 یکی تن سالم و چون کد خدا هست
 یکی در بند زلفان نگاری
 یکی در خانه اش بسیار چیزه
 یکی فکر جواهرهای ناب است
 یکی دنبال مُد باشد شب و روز
 یکی محروم و اندر فقر و نقت
 دوچرخه کهنه اش دیگر دهد هل
 ولی یک باشد اینسان دیگر انسان
 برای رفع آن آخر نه راهی است؟
 چو از این وضع دلگیر و کِسل بود

پیچ و خم های اداری

که ماشین را کند مانند گاری
 اگر شادان بود غمخواره گردد
 بسی در زحمت است و کار شاق است
 فتد در محنت و بس زار باشد
 چنان گردد که آن معمول نبود
 بسی مشکل شود برنامه او
 بداند ماشین او وقت جامه
 کجا دیگر برد این دادخواهی
 شماره تا شود دادش بر آید
 ز کسب و کار ماند هم ز روزی
 شود رنجور و در آید دمارش

امان از پیچ و خم های اداری
 مراجع چون رود بیچاره گردد
 سر و کار این اطاق و آن اطاق است
 به هر مسئول او را کار باشد
 شلوغ باشد و یا مسئول نبود
 اگر ماشین بخواهد نامه او
 چو امضاء خواست او پاسخ به نامه
 رئیس و هم معاون نیست گاهی
 سرانجام در دبیرخانه چو آید
 ز کارش باز ماند چند روزی
 خلاصه تا شود انجام کارش

لزوم اصلاح نظام اداری

در اداره سخت کاغذ بازی است
 می رود هی این اطاق و آن اطاق
 گاه یک امضاء بگیرد وقتها
 گاه مسئولی نباشد روزها
 گاه از چل پله بالا می رود
 گاه از چل پله پایین می رود
 گاه در صف ایستد در پشت درب
 گاه گردد نامه او گور و گم
 چون مراجع سخت زار و خسته شد
 می نماید غرغر و تهمت زند
 الفرض تا کار او گردد تمام

کار ارباب رجوع جانبازی است
 پشت او گردد دو تا گر بود طاق
 نه رئیس هست نه معاون بارها
 این دگر بس سخت و دارد سوزها
 دردمند و خسته دولاً می رود
 همچو آن کس کو روی مین می دود
 کان بود مانند یک میدان حرب
 می دوانندش از اول تا دهم
 باب تقوایش به رویش بسته شد
 قدر خوبان و بدان را بشکند
 ماشین جسم و روانش گشته جام

لزوم اصلاحات کامل

به شرطی که نیاید در صدایت
 سییل از بابت آن دلریش است
 سییل وریش در فریاد و داد است
 غمین بیچارگان آس و پاس است
 که اینهم کار سوزن با درفش است
 درختان کهن زان در ملال است
 دهات و روستاها زان چه بهر است
 چه بهره جاده های در بیابان
 دل من زین سبب بسیار خون است
 یکی گوید مرا از آن سیاسی است
 یکی هم گوید مقصود اعتقادی است
 که باشد جمله اصلاحات شامل
 در آن صورت بهار ما خرابی

ز اصلاحات می گویم برایت
 از آن مقصود اگر اصلاح ریش است
 اگر اصلاح سر از آن مراد است
 گر اصلاحات اصلاح لباس است
 هدف از آن اگر اصلاح کفش است
 اگر مقصود اصلاح نهال است
 گر اصلاحات اصلاحات شهر است
 اگر مقصود از آن باشد خیابان
 نمیدانم که اصلاحات چون است
 یکی گوید که مقصود اجتماعی است
 دگر گوید هدف زان اقتصادی است
 گمانم باید اصلاحات کامل
 اگر که دست آمریکا در آن بی

بر دنیا بخند

گر نداری حرمت و عزّت تو بردنیا بخند
 با سلامت زیستن خوش باش و بر دنیا بخند
 گر زدست خویش و بیگانه شدی زار و ملول
 صبر بنما ، ناله کم کن نیز بر دنیا بخند
 گر گرانی و ز تورّم جانت آورده به لب
 کم بخر ، کمتر بخور ، شو قانع بر دنیا بخند
 گر نداری کوت و شلواری و کفش نو مرنج
 با لباس کهنه ی خود ساز و بر دنیا بخند
 گر نداری بر سر سفره دلا مرغ و پلو
 رو بخور سبزی و نان و ماست بر دنیا بخند
 گر نداری میز و پست عالی و پول کلان
 رو نشین در گوشه ای آرام و بر دنیا بخند
 گر نداری دلبر غمخواری و خوب و ملوس
 دست در آغوش خود بنما و بر دنیا بخند
 گر نداری بالش آکنده از پر غم مخور
 بر کلوخی سر بنه رو بخواب و بر دنیا بخند
 گر نداری خانه ی ویلایی همچون قصر و کاخ
 در درون خیمه ای کن زیست بر دنیا بخند
 گر نداری ماشین شیک و مدل بالا و نو
 با دو پایت (خط ۱۱) رو و بر دنیا بخند
 گر نداری پول هنگفتی درون بانکها
 با دو غازت زندگی بنما و بر دنیا بخند
 گر نکوئی می کنی و بد ترا پاسخ دهند
 از خدا نیکی طلب بنما و بر دنیا بخند
 گریه بر هر درد بی درمان در این دنیا دواست
 بر گرانی گر نبد درمان تو بر دنیا بخند

ب.

دفتر مسایل اقتصادی و کرانی

بیمه عمر یا جریمه عمر

از وضع بیمه عمر دارم شوم روانی
 گویند شوی جریمه ، محروم حق بیمه
 هر ماه از حقوقم در حدّ یک هزاری
 با نام بیمه عمر تا وقت مردن من
 عمر فزون زهفتاد و درد و مرض زیاد است
 خرج دوا و دکتر در این سنین فزون است
 قبر به آن گرانی هم ختم و روضه خوانی
 چون وارثان از این پول محروم نیز گردند
 ای داغی عدالت ، انصاف و هم مروّت
 گر عدل و داد باشد باید دهند افزون
 دست خداست عمر و دست بشر نباشد

هفتاد اگر فزون شد یک روز وقت فانی
 پولی از این مقوله دریافت نمیتوانی
 کم می شود خدایا فیشم بود نشانی
 روی زمین نماند جسمی که نیست جانی
 پالنگ و چشم کور است ، قد هم بود کمانی
 آدم شده است فرتوت رفته دگر جوانی
 خرجش چه بسیار است آن را که خوب دانی
 زنده و مرده ی شخص یک بار بس گرانی
 اصلاح نمای قانون رحمی بکن فلانی
 چون بیش داده بیمه هم بیش ناتوانی
 قانون بیمه عمر اینسان تو کی توانی

ما حصل قرض و وام گرفتن

می کشد آه و فغان دارد مدام
 من چسان جادو و چون افسون کنم
 من که روز روشنم باشد چو شو
 من ندانم آن کنم یا این کنم
 وام و قسط آن برد خود ارج من
 گر نبودش دخل بس ذلت برد
 قرض منما آبروی خود مریز
 قرض منما و سلامت را طلب

هر که رفت او زیر قرض و داشت وام
 شب خورد غصّه که فردا چون کنم
 من که هشتم پیش هفت باشد گرو
 گو چسان اقساط را تأمین کنم
 دخل من نبود کفاف خرج من
 روز او با رنج و محنت بگذرد
 رو قناعت پیشه بنما ای عزیز
 بینوایی گرچه قرض گردد سبب

وام با سود کلان

آن سرش آید که آمد بر فلان
 بشکند او را کمر از بار خود
 زهر دایم می خورد او جای نوش
 می رود از بین روح و هم تنم
 چونکه می باشد برایش دام دام
 تا در آرد از وجود خود دمار
 کان برای زخم دل مرهم بود
 عالی است آن عالی است آن والسلام

هر که گیرد وام با سود کلان
 می شود او گیج و ویج از کار خود
 روز و شب باید خورد بس حرص و جوش
 دایما گوید خدایا چون کنم
 او همی گوید امان از وام وام
 روز و شب باید نماید کار کار
 ای خوش آن وامی که سودش کم بود
 گر نباشد سود اصلا بهر وام

ماجرای اخذ کوپن

فکر کردم که دهندم چپری
 بعد گشتیم توی بانک زندانی
 سخت بگذشت چو بود و قتم ضیق
 بود نزدیک که گردم بیمار
 شد کوپنها به کف من واصل
 روغن و قند و شکر جمله تمام
 کرده بودند برایم تدبیر
 خواب من بود چه خواب واهی

بهر اخذ کوپن پنج نفری
 ایستادیم تو صفی طولانی
 یک به یک گشت مدارک تحقیق
 خسته و کوفته گشتم بسیار
 الغرض گشت مرادم حاصل
 چونکه گشتند کوپنها اعلام
 غیرشش تا ، دو برنج ، چار پنیر
 نه خبر گشت زمرغ نه ماهی

ریاست

ای صاحب کرسی ریاست	این پُست نو هست باقِداست
دادند تو را مقام و منصب	کز بهر کسان کمی کنی تب
مقصود نبود امیر گردی	آهو نشوی و شیر گردی
باید خِرَدَت به کار بندی	خدمت بکنی به مستمندی
این پُست بود زحق امانت	نزد تو، مکن در آن خیانت
از روز حساب الحذر کن	مانند درخت شو، ثمر کن
در کار و وظیفه کن عدالت	هرگز تو مرو ره ضلالت
از ظلم به خلق سخت پرهیز	از رشوه همیشه سخت بگریز
گر نه به خدا تو در قیامت	حسرت ببری و هم ندامت
کانجا چقدر عذاب سخت است	ظلم به خدا چه تیره بخت است

اختلاس

من کلان دزدی کنم با اختلاس
 می توانم یک شبه قارون شوم
 می خرم ویلا و ماشین ، باغ و قصر
 پول هنگفتی به جیبم می زنم
 من کلان چاپی نمایم کی به کی!
 می کنم عیش و خوشی در روزگار
 می زنم پول فراوانی به جیب
 احمق آن باشد که زحمت می کشد
 می دهم قدری از آن بر بینوا
 گر خوشی خواهی تو بنما اختلاس
 ای برادر آی و بنما اختلاس
 اختلاس ای اختلاس ای اختلاس
 تا نمایم زندگی محکم اساس
 جزو ملاکین ، زمین خوارون شوم
 می کنم جمله به نام خویش حصر
 می کنم خوشبخت اولاد و زنم
 نی شوم بر کار و زحمت متکی
 می کنم دنیا کامم سازگار
 می دهم بر قوم و خویش و هم حیب
 بار خرج خود به همت می کشد
 تا کنم حق فقیران را ادا
 تا نگردي هفت پشت بی آس و پاس
 نوش جان خویش کن اموال ناس
 بر تو از من تشکر هم سپاس

بازار

چون بینوا و مسکین هست از همه بیگونه
 در این دور و زمونه یارش فقط خدا هست
 با دست و جیب خالی ، آنجا خودت میازار
 پولدار دیده و دل آنجا چو رفت و ا شد
 چون چشم او به بیند کالا دلش رُباید
 از دل کشد بسی آه ، از چشمش اشک آید
 خوشحال آنکه آنجا پول اندرون و جیب است
 از بهر پولداران بس جای شادکامی است
 باشد طلا و نقره بسیار هست کالا
 بر او رود همان چیز ، کان سالها به ما رفت

ای بینوا و مسکین به تپ تو کنج خونه
 هر کس که بود بی پول بی یار و آشنا هست
 بی پول مرو به بازار ، بازار شود دل آزار
 بیرون و توی بازار پر زرق و برق باشد
 اما برای مسکین بر درد دل فزاید
 دستش کند چو در جیب ، خالی بیرون بیاید
 بازار دلفریب است ، پُر از هلو و سیب است
 بازار مرغ و ماهی است گوشت و کباب و شامی است
 دارد قبای اطلس ، کوت و کلاه اعلا
 لیکن چو بینوا رفت ، آه از دلش هوارفت

تورّم - بیکاری - کساد

بعضی ز کاسی‌ها بسیار لنگ گشته
 چون مشتری ندارند دکان رها نمایند
 گویند چون تورّم بسیار رفته بالا
 پولی نمانده در جیب از بهر خیل مردم
 چون نیست شغل و کاری بهر جوان از این رو
 از شدّت گرانی هم فقر و تنگدستی
 وقتی که نیست پولی از بهر قوت و جامه
 یک عده در غم و حزن هستند از گرانی
 باید میان مردم حاکم شود عدالت

کاسب درون دکان بس زار و منگ گشته
 انگار کاسی‌شان مانند سنگ گشته
 گشته کساد بازار، بی آب و رنگ گشته
 اوضاع اقتصادی چون سخت و تنگ گشته
 گم کرده راه خود را دنبال بنگ گشته
 معمول بین بعضی حرف جفنگ گشته
 کی لات و پات و گشنه کارش قشنگ گشته
 یک عده هم ز ثروت بس شوخ و شنگ گشته
 این میوه عدالت بهر چه رنگ گشته

آی گرونی

تو حال بینوایون را ندونی
 که هی تیرت به قلبم می نشونی
 که دائم سوی من جفتک پرونی
 گهی گیجم نمائی ، گاه حیرون
 من از دستت کلافه داغمونم
 همه گریون ز تو صبح و پسیند
 رسیده بر لب آنها همه جون
 نبردی از مروت هیچ بوئی
 نمائی جملگی را زار و داغمون
 بکن شرم و حیا گورت بکن گم
 تو تلخی ، زهرماری ، بد ادائی
 بلای خود ز جون ما به درکن
 زنم تیر خلاصت ناگهونه
 کنم ارزونی جای جاودونه
 زرنجت می دهد دیگر رهایم

گرونی آی گرونی آی گرونی
 گرونی آی گرونی آی گرونی
 گرونی آی گرونی آی گرونی
 گهی پنجیر بگیری ، گاه نیشگون
 چه گردد عاقبت کارت ندونم
 همه از دست تو زار و غمیند
 شده مفلس ز دست بینوایون
 تو هستی ظالم و بی آبروئی
 کشی از مستمندون شیرۀ جون
 چه می خواهی دگر از جون مردم
 بلائی ، ناقلائی ، بی وفائی
 بیا و از دیار ما گذر کن
 وگرنه من ترا گیرم نشونه
 ترا سازم به ترکستان روونه
 قناعت را شعار خود نمایم

گران فروش

مال مردم مال خود می داند او
 هر کسی افتد به دامش ذّله است
 جای ابریشم فروشد او پیشیز
 می کند پنهان از آن دهها عیوب
 جیب فرد مشتری خالی کند
 گر بگوید راست ، می باشد دروغ
 پول آن بیچاره را لا می دهد
 گر بود کیلی ، زکیل بردارد او
 خوش خط و خوش خال سازد ما زخود
 جیب بُرها یا که این غارتگران

می خرد صد می فروشد پانصد او
 دگّه او همچو دام و تله است
 هست او پُر رو و بس قانون گریز
 جنس بد قالب نماید جای خوب
 کاسبی در نقش دلّالی کند
 گر فروشد ماست ، باشد همچو دوغ
 مشتری چون جنس و کالائی دهد
 گر بود وزنی زوزنش کاهد او
 می زند دوز و کلّک در کار خود
 وای وای از دست این سوداگران

بلای گرانی

بسی فریاد از دست گرانی
 گرانی می دهد آزار هر کس
 گرانی گاه پیری سخت سخت است
 خدایا با گرانی ما چه سازیم
 حقوق کم ، تقاعد ، ضعف و پیری
 کسی در فکر دیگر کس نباشد
 گره از کار ما یارب تو وا کن
 بهای آب و گاز و برق و تلفن
 برای کارمند و کم درآمد
 نماید نرخ گوشت و مرغ و ماهی
 تورم می کند بیداد بیداد
 اگر قسط و کرایه خانه باشد
 بهای بنزین و تعمیر ماشین
 بکن ای دولت اسلامی ما
 نما اصلاح وضع اقتصادی
 دگر اصلاح وضع مالیات کن
 که با ما می نماید بس سرگرانی
 خصوصاً آن که رفته است او جوانی
 بدا از آن که باشد ناتوانی
 بسی مشکل نموده زندگانی
 رمق بگرفته نامانده توانی
 بیاورد دست غیبی آسمانی
 که این مشکل تو رفعش می توانی
 بود هر یک چو ما هر رهنمایی
 گرانی می نماید جیب تکانی
 مرا وادار خوانم لن ترانی
 کند بیچارگان را بایگانی
 نباشد دیگر اصلاً شادمانی
 ترا پیشکش بود آن ارمغانی
 تلاشی تا که باشد نیمه جانی
 نباید تا که این وضع دیر زمانی
 که مشکل آفرینیش تو دانی

پرواز نرخها (اوج گرانی)

بر سر مردم مسکین و فقیر می تازند
 کار افراد تهیدست و فقیر می سازند
 دائماً در طلب حرص و طمع یا آزند
 کرده تاراج تو گوئی که به آن انبازند
 صبح ده ظهر دوده و عصر و پسین چل تازند
 همه همشور ورقم خورده شده همرازند
 این چه وضعیست؟! تو گوئی که همه لجبازند

نرخها بال در آورده و در پروازند
 یا که شمشیر بدستند و به جنگند و جدال
 نه مروّت بشناسند و نه رحم و انصاف
 پول دارا و ندار با ولع و آز تمام
 صبح یک نرخ و دم ظهر و پسان نرخ دگر
 نرخ اجناس عجب کرده تبانی با هم
 فقرا ناله و فریاد بر آورده که وای

تورّم

از تورّم حال من هر لحظه بدتر می شود
 قیمت اجناس بالا می رود هر روز و شب
 می شود شیر و پنیر و ماست هی والا مقام
 می شود بابای خانه رنگ رویش زردتر
 زن طلبکار است و با نرخ و تورّم کار نیست
 بچه ها هم دائماً افزون تمنا می کنند
 این تورّم می کند بیچاره را بیچاره تر
 نرخ مسکن هم اجاره می شود دائم زیاد
 می شود قوت و غذای بینوا هی ساده تر
 این تورّم را نمائید یا ملایم یا مهار
 رحم بنمائید بر حال فقیر و بینوا

نرخها هی چاق و پول بنده لاغر می شود
 غصّه اندر دل رود، در دل چو آذر می شود
 تخم مرغ و مرغ با فرّ و شکوهرتر می شود
 چون برای ابتیاع از خانه او در می شود
 هرچه شوهر دادخواهی می کند گرّ می شود
 درس آنها این بخر بسیار از برّ می شود
 آدم سرمایه دار لیکن توانگر می شود
 اندر این اوضاع سخت آدم پکترتر می شود
 قوت بعضی نان و سبزی ماست و کنگر می شود
 آی مسؤلان چرا چون وضع بدتر می شود
 اندرین ره یارتان هم حیّ داور می شود

غوغای گرانی

می شود هر روز نرخ قوت و نان و جامه افزون
 رفته در زهوار نرخ نان و میوه ، مرغ و ماهی
 نرخ تخم مرغ و گوشت و شیر هست سرسام آور
 کوت و شلوار و کلاه و کفش و جوراب از گرانی
 از زمین و خانه و مسکن میسر احوال دیگر
 بینوایان جیب خالی گشته است از پول اورفول
 این گرانی همچو ماشینی است بی فرمان و ترمز
 وای وای از این گرانی چون رود بالا هر آنی

قشر بیچاره شود بیچاره تر ، غمگین و محزون
 نیز نرخ کاهو و هم جعفری ، نعناع و شاهی
 آنقدر افزون گشته نرخشان کس نیست باور
 می کنند از نرخ خود بر خیل مردم سرگرانی
 نرخ رفته تا به قلّه برگرفته بال و هم پر
 گرچه یک قشری ز مردم گشته اند از پول بس فول
 پشت آن یک ناقص العقلی نشسته همچو قُمپُز
 زید عمرو را مقصّر داند عمرو هم فلانی

وای از گرانی

هر کسی زان نق زند یا بد بدهانی می کند
 آدم بیچاره بیمار و روانی می کند
 هر که را بینم از آن آه و فغانی می کند
 این گرانی جمله را بی آب و نانی می کند
 نرخ مرغ و گوشت و ماهی حکمرانی می کند
 آدم با غیرت و دلسوز فانی می کند
 خرج او امروزه باباش جیب تکانی می کند
 باب بیچاره ز خرج آنسان که دانی می کند
 زین سبب از شغل و وضعش شادمانی می کند
 چون خدا هر کس به نحوی امتحانی می کند
 هست بخشنده چنین بلبل زبانی می کند

این گرانی با همه بس سرگرانی می کند
 نرخها هر روز افزون می شود ای وای وای
 کاملاً رفته بدر زهوار و بند نرخها
 قوت مسکین و فقیر و بینوا هست آب و نان
 رفته بالا نرخ کاهو ، شلغم و تُرْبُ پیاز
 رنگ زرد بینوایان دل همی آرد به درد
 یک نفر بیچه اگر باشد درون خانه ای
 وای اگر اولاد از یک بیشتر باشد رفیق
 کارمند و بازنشسته هست در عُسر و حَرَج
 آی مسئولان رها سازید ما را زین بلا
 آنکه گفته طنز شیرین گرانی گوشدار

وعده های دروغین

یک زده را نمی کنند وفا	وعده ها می دهند خلق خدا
در وفایش بگو که پابند است	وعده ها جالب و خوشایند است
غم و محنت بسی نماید دور	می کند وعده ها همه مسرور
در عمل سرد و زرد چون پاییز	وعده ها چون بهار دل انگیز
با عمل گرنه خشک و ننگین است	وعده ها دلپذیر و شیرین است
بهر آن می شود بسی تق و توق	مثلا می شود اضافه حقوق
می خورد او برنج عنبر بو	می شود وضع کارمند نکو
می خرد پیرهن و هم تنبان	می شود بهر او چنین و چنان
در نمی رود از او دگر زهوار	پوشد او کفش نو، هم کت و شلوار
با طلبکار نمی شود درگیر	می کند خانه خودش تعمیر
ماشین شوق می زند دنده	می شود خوش خیال زین وعده
این همه وعده همچو خو آید	موسم وعده چون یهو آید
مثل قرض، واجب است ادا گردد	وعده ها لازم است وفا گردد
کار خلق خدای صاف بود!	وعده ها گر دروغ و لاف بود
می رود از دل اعتماد و یقین	می شوند خشمگین همه بدبین
در وفا گرنه می زند او گول	هر که وعده دهد بود مسؤول
می کند زشت نام شخص عجیب	وعده های دروغ هست فریب
نه سزاوار فرد ربّانی است	وعده های دروغ شیطانی است
کمک خلق نیست، خودیاری است	وعده های دروغ مکاری است
دین خود، جان من، ادا بنما	یا نده وعده یا وفا بنما
وعده جانم روا نمی باشد	گر توان وفا نمی باشد
گرنه بد می شود بسی رفتار	اوّل اندیشه وانگهی گفتار
نشود خلق مایه آزار	جان من وعده گردهی هشدار

چرا هی بتر میشه؟

مگه از این بترم دگر می شه؟
 یعنی یک روز گرونی بسر می شه؟
 یه روزی از تن ما به در می شه؟
 یعنی یک روز دیگه این کمر می شه؟
 یعنی این دعاها با اثر می شه؟
 نمی فهمم حواسم پگر می شه
 بین آنها چقدر که جر می شه
 تو سرم انگاره تیری در می شه
 باز می بینم سر مو که تر می شه
 یعنی یه روز دوباره کهر می شه؟
 یعنی این شو دوباره سحر می شه؟
 وقتی ول ول خانم مو قهر می شه
 مثل مو از راه راست به در می شه

ای خدا وضع چرا هی بتر می شه؟
 روز به روز نرخها می ره اوج میگیره
 تب سختی معاش بالا می ره
 کمر ما زگرونی بشکست
 می کنم ذکر و دعا بهر نجات
 هر چی من فکر می کنم چطوریه
 آدما صلاح همده نمیرن
 وقتی حرفهام دیگرون گوش نگیرن
 می رُم از طاق نیچکه آب رو سرم
 اسب مو تازگیا یابو شده
 روزگار کرده روز منو چو شو
 نمی دونم چه کنم خدا جونم
 اگه تو هدایت مو نکنی

اگر همیشه؟

می بینم دوباره او دَمَر می شه
 می بینم اشتباهه و نَر می شه
 می ره بازی و دوباره شَر می شه
 می بینم چاق نمیشه و کَر می شه
 وقتیکه می فروشمش ضَرَر می شه
 سَرَم باز می ریزه و گَر می شه
 می بینم باز دوباره یَبَر می شه
 حرف مونی شنوه و کَر می شه
 میگه جان کار کجاهه مگر می شه
 برای رضای خدا اگر می شه

بچه هو هر چه به پشت می خوابونم
 هر چه که حیوون ماده می خَرَم
 به بچه میگم نرو بازی دیگه
 هر چه که میدهمش غذای خوب
 هر چه جنس خوب و ارزون میخرم
 هر چه شامپو می خَرَم بهر سَرَم
 یار مو هر چه که راستش می گُرم
 هر چه اندرز جوونم می دهم
 هی میگم پُشو برویه کاری بکن
 بیا ای دوست یه کاری واسم بکن

توصیه به جناح راست و چپ

راستی و چپی زدست آموز	همدل و همنوا و مهرآموز
چپ کند راست را بسی یاری	تا که انجام شود یکی کاری
راست با چپ چو متحد گردد	موجب کارها به جدّ گردد
گر گُند چپ به راست قهر و نفاق	کی شود موجب و داد و وفاق
چپ چو با راست گرد لجبازی	جای پیشرفت ، رشد و بهسازی
به خدا مایه فنا گردد	ملت و مملکت فدا گردد
چپی و راستی خطا کاری است	موجبات شکست و هم خواری است
حاصلش بر مراد دشمن هست	آن که دشمن به دین و میهن هست
راست با چپ گُند همچو دو بال	تا پرد مرغ رشد در اوج کمال

ج.

دفتر مسایل فرهنگی و شهرنشینی

حفظ بهداشت محیط

رهگذرها زین سبب حیرون مکن
 عابران امّا تو ناراحت کنی
 جای اینکه تو کنی آنرا نظیف
 بوی گندش خلق را آرد به خشم
 مردمان افتند توی درد سر
 خلق را گیری نشاط و شور و حال
 یا که کم کم می بری سوی زوال
 مردمان نیک را همسنگ نیست
 ترک بنما آبروی خود مریز

آب گند خویش را بیرون مکن
 خویش با این کارها راحت کنی
 جوی و کوچه می کنی خیلی کثیف
 منظر زشتش دهد آزار چشم
 می نمائی آب چرک خویش در
 می شوی بس مایه رنج و ملال
 می بری بهداشت را زیر سؤال
 چون شما افراد را فرهنگ نیست
 با تمدن می کنی جانم ستیز

معلولیت نقص نیست

مپندار معلول باشد ذلیل
 هر آن کاستی کان دهد کردگار
 به یک عضو نقصی دهد بنده اش
 یکی می شود کور و روشن ضمیر
 یکی لال اما بسی با جمال
 یکی زشت تر و لیک بس هوشمند
 یکی کم خرد لیک بس مالدار
 پس ای بنده معلولیت نقص نیست
 بسی اجر داری به روز حساب
 خوشا بنده شاکر و هم صبور
 خدا گر زحمت ببندد دری
 پس ای آنکه معلول گشتی به دهر
 که معلولیت نیست نقص و نه عیب
 که لطفی است از سوی ربّ جلیل
 عوض می دهد شخص در روزگار
 به عضوی دگر حُسن صد چنده اش
 یکی کر ولیکن چو ماه مُنیر
 یکی گنگ لیکن بسی باکمال
 که ماه فلک را کشد در کمند
 یکی بینوا لیک اقبالدار
 صبوری نما زین سبب ترس نیست
 بکن شکر یزدان از او رخ متاب
 شود مورد لطف ربّ غفور
 زرحمت گشاید در دیگری
 نما استقامت مکن کام زهر
 در رحمت حق بدانش زغیب

بد حجاب

بد نکردم ، تخم نیکی کاشتم
 یا که آن از جنبه ی خوش فکری است
 لذت آنها نمایم تعیبه
 از جمال و موی من حیران شوند
 در درون روسری زندان شود
 عاشقان را بهر من دعوا بود
 من به مثل شلغم یا نرگسی
 سرخ سفیدم یا سفید یا سبزه تن
 چون نمایم خویشتن را چون پری
 مؤمنان خواهند مرگ من چه زود
 هست و در پیش خدا او روسیاه
 خانمانها را کند زیر و زبر
 چنین کارش کند بیداد او
 شهوت و افساد می سازد رواج
 مایه افساد و ننگ زن بود
 اف بر این اعمال و این رفتار او
 آفرین بر آنکه او بیدار هست

من که زلفانم بیرون بگذاشتم
 کار من از باب روشنفکری است
 می نمایم دیدگان را تغذیه
 مردمان از دیدنم شادان شوند
 حیف نبود زلف من پنهان شود
 صورت و ساقم اگر پیدا بود
 چادر او پوشم چه می داند کسی
 صورت او پوشم که می داند که من
 می نمایم بس جوانان دلبری
 غیر مؤمن گوید او بر من درود
 غافل از آثار شوم این گناه
 بس جوانان را کند از ره بدر
 خانمانها می دهد بر باد او
 می کند تبلیغ ترک ازدواج
 بد حجاب همچون یکی رهزن بود
 وای بر افکار بس بیمار او
 قصد حق تنها یکی هشدار هست

حجاب و دُرّ

همچو گل در چمن است او شاداب	زن دُرّ است و صدف اوست حجاب
بر تصاحب شدنش غوغا هست	دُرّ بیرون ز صدف زیبا هست
چونکه در راهزنش ایمان نیست	امنیت بهر دُرّ عریان نیست
صاحب از ایمنیش محظوظ است	دُرّ چو بُد در صدفش محظوظ است
نیستش ایمنی چون عریان است	دُرّ بیرون ز صدف رخشان است
خُرد گردیده فنا می گردد	هدف سنگ بلا می گردد
نیست کس طالب و دلخوائی او	می رود ارزش و زیبایی او
مُلک از پاکی او حیران است	زن پوشیده دُرّ مکنون است
بنده پُر گنهی نزد خداست	گر حجایش نبود بی تقواست
مرد آزاده چنین دُرّ هدف است	آفرین بر دُرّ اندر صدف است

حجاب و امنیّت

حجاب زینت ارزنده بهر نسوان است
 به حفظ عفت و ناموس خود نگهبان است
 چو او عقیده و ایمان و دین و فرقان است
 حجابش مایه آرامش دل و جان است
 که ناگسستی است و نشان ز ایمان است
 حفاظ گوهر ناموس و حفظ دامن است
 ورا چو پیرو ابلیس و خود چه شیطان است
 مخالف است به یزدان و دین و قرآن است
 ز سوی جمله پیغمبران ، امامان است
 بنای خانه آرامش چه ویران است
 حجاب و حفظ حجاب است و امر یزدان است

حجاب مظهر تقوا و زهد و ایمان است
 زن عفیف دُر است و حجاب اوست صدف
 حریم خویش نگهدارد و شرف دارد
 مقام و مرتبت و حرمتش بود محفوظ
 میان مرد و زن با حجاب پیوندی است
 حجاب هست حصاری متین و بس محکم
 چو بی حجاب بود زن حریم و حرمت نیست
 مُدام نهید او دام در ره مردان
 درود بر همه زنهای با حجاب درود
 زن ار حجاب نباشد کجاست امنیّتش؟
 پیام جمله شهیدان و مکتب و قرآن

سیگاری

کار ایشان نی زهشکاری بود
 می برد خود را به پای دار او
 گر چو گل باشد شود آخر خسی
 نیست این از عاقلی و ارزندگی
 می کند ناراحت و بیزار او
 می زند لطمه به جسم و تار و بود
 می نماید خویشتن بیمار و نحیف
 می شود بخور و خیلی زار او
 می شود ناسالم و اندر عذاب
 که شده او راق و سخت بیمار او
 می شود از پول و مول خالیش جیب
 کارگر هم نیست دکتر نی دوا
 دسترنج خود دهد ایشان به باد
 مفلس و درمانده مانند اسیر
 آنکه بیند برد نصیحت مرحبا

وای بر آن کس که سیگاری بود
 آن که معتاد است بر سیگار او
 می کند با جان خود بازی بسی
 می کند سمی محیط زندگی
 عابران را می دهد آزار او
 زن و بچه می کند آماج دود
 می کند دندان و لب زرد و کثیف
 می کند کلیه کبد بیمار او
 معده و روده شش سازد خراب
 یک زمانی می شود بیدار او
 می دهد پول فراوانی طیب
 می نماید خود علیل و بینوا
 بهر دارو می دهد پول زیاد
 می کند اهل و عیالش را فقیر
 این چنین ظمی کجا باشد روا

مضرات سیگار

دهد جلوه که باشد مثل همچو قُمپُز
 نداند می رود سوی تباهی
 گذر چون می کند اندر معابر
 به این کار غلطش ، هم او بنازد
 کند فکر هست بر زخمش چو مرهم
 ولی ایشان نسازد ترک این کار
 به جانش کار یک فاصد نماید
 برایش می شود موجب خطرها
 غذا اندر دهانش همچو حنظل
 که از دردش به بیند سخت آزار
 بسی در رنج افتد زار گردد
 گرفتار غم و تشویش و حرمان
 ز ناهنجاری باز آید به هنجار
 کند اطرافیان مسرور و دلشاد

جوانک می کشد سیگار با پُز
 نهد بر لب زند مک گاهگاهی
 دهد دودش بخورد فرد عابر
 هوای خانه هم مسموم سازد
 نمی داند که سیگار است چون سم
 هوا آلوده سازد دود سیگار
 لب و دندان خود فاسد نماید
 زند بر قلب و شش هایش ضررها
 نماید معده اش بیمار و تنبل
 شود از روده بس رنجور و بیمار
 ز کلیه و ز کبد بیمار گردد
 شود محتاج پزشک ، دارو و درمان
 اگر ایشان نماید ترک سیگار
 خراب آباد تن را سازد آباد

گفتگوی مالک و مستأجر

<p>چرا دادی اجاره چون مه پیش شده بسیار افزون نرخ کالا وگرنه زود خالی کن برو در میازارم خدا را در نظر آر با این نرخ می کند من را کلافه که بر جانش تو گفتی او شرر زد نزن حرف و بکن خاموش بوقت تو کوچه کاسه تو با لحافه کجا گیرم پناه یارب تو بنگر که هستم جان به لب زین ابتلاها و یا پایان بده بر این حیاتم</p>	<p>بزد بانگ مالکی مستأجر خویش نگفتم نرخ خانه رفته بالا کرایه ده از این پس چار برابر بگفت مستأجر بیچاره و زار حقوق چارده درصد اضافه چنان مالک به مستأجر تشر زد ندارم کار با وضع حقوقت کرایه گر که نمودی اضافه بگفت مستأجر درمانده مضطر برس بر حال زارم بارالها خداوندا بده زین غم نجاتم</p>
---	--

گندم نمای جو فروش

یا میوه فروش دروازه کازرون

چون کلاغی که نماید او قارقار
سیب و نارنگی ، انار آن مش کمال
از درشتی آن نمی آید به مشت
بهتر از آنها نمی آید به بار
خوب و سالم، هم درشت، خوشرنگ و بو
از فروشش سود بسیار عاید است
تا کند تاراج او بی گفتگو
پول بسیاری به صاحب می دهد
مشریّ ساده سرکیسه کند
تا نه بیند مشتری زود او بره
از بدی میوه اش ماتش برد
جیش خالی گشته کارش هم تباه
گر بُده پولاد آتش کرده است
جنس بد هست مال ریش صاحبش
با خدا و خلق او بس صاف هست
کز بدی پیچیده است آوازه اش
همچو صیّادان گذارد دانه دام
خود نیفتی توی دامش در تعب
یا باش عاقل هم فتن منما ضرر

می زند در گوش خلق او جار جار
آی ارزان ، آی ارزان پرتقال
میوه های خوب و تازه هم درشت
میوه های تازه و هم آبدار
پیش روی مشتری باشد نکو
پیش روی خود بد و هم فاسد است
می دهد از پیش رونی پشت رو
مشتری چون دید از پشت می خرد
کاسب طمّاع گشود کیسه کند
کیسه را هم می زند محکم گره
مشتری چون بُرد خانه بنگرد
بیند او رفته سرش گنده کلاه
کاسب مگّار خوابش کرده است
جنس بد ، فاسد نموده قالبش
کازرون اهلش که با انصاف هست
وای وای از کاسب دروازه اش
او نداند نه حلال و نه حرام
بهر اینکه تو کنی او را ادب
تا نگردي مطمئن از وی مخرّ

گدائی

یکی می گفت دیدم یک گدائی
 چه موقع عصرها تنگ غروبی
 به هنگام شمارش گریه می کرد
 تعجب آور و حیرت افزا بود
 به حُسن خلق با او گشته نزدیک
 بگفته سرّ این مطلب چه باشد
 به او گفته گدا با آه و زاری
 بسی زحمت کشیده کار کردم
 که مزد اندکی آید به چنگم
 که می گوید گدائی زشت و ننگ است
 گدائی هست مثل پادشاهی

درون شهر در یک خوب جایی
 مقابل داشت چار یا پنج چوبی
 گهی او گریه گاهی ناله می کرد
 که یعنی چه؟ چرا او این ادا بود؟
 چُنین بنموده باشد، باشد آدمی نیک
 که جای شادی آه و گریه باشد
 چنین دولت بُد و من در نداری
 خودم را خسته و بیمار کردم
 بدیدم باز هم ندار و لنگم
 نه ننگ است و نه زشت خیلی قشنگ است
 گذشت عمرم دریغا در تباهی

گدانمای سمج

که از دیدار او آدم زدی دل
 که مثلش کم بود اندر زمانه
 چنان بنمود با کس هست جنگش
 که بودش عینهُ ماشین بازی
 که حال من گرفت و شد بسی بد
 چرا مردم اذیت می نمائی
 یقینم باج می خواهی بگیری
 شدی با بینوایان قاطی پاتی
 مبند از این چنین خود را به خواری
 نرفت و دل نکرد جانم ز لب کرد
 پلاستیک، آهن آلات، نان خشک آر
 شوم از او رها کردم خلاصش

گدائی آمدم بر درب منزل
 دو متری قد و یک متر عرض شانه
 صدایش همچو رعد و سرخ رنگش
 همی میراند او یک گنده گاری
 به قدری زنگ درب خانه ام زد
 دویدم سوی او گفتم چه خواهی
 تو جانم نه علیلی، نه فقیری
 خودت را کرده ای چون یک دهاتی
 بکن شرم و برو دنبال کاری
 سماجت کرد و چیز از من طلب کرد
 بگفتا هر چه داری کوت، شلوار
 بدادم عاقبت پول و لباسش

اتوبوس واحد

کاندر آن مشکلات بس مملوس
 چل نفر هم اضافه بر پا داشت
 جنب هم صاف ایستاده چه فیت
 پشتها در فشار تنگاتنگ
 نه توان کمی لمیدن بود
 عده ای هم بُدند بیماران
 تف و مُفش برکسان پرید چه زود
 گاه می خورد یک سَری به سَری
 مستعدّ شدن برون پرتاب
 بین اطرافیان چو در چاه بود
 بویی خیلی هم بد بود از بدنها
 سخت مرعوب مشت و مال شدی
 آدمای درون آن شاهد

دی برفتم درون یک اتوبوس
 اتوبوسی که چل نفر جا داشت
 آدما جمله چون نخ کبریت
 سینه ها از فشار بود چه تنگ
 نه که امکان نفس کشیدن بود
 چشمتان بد نبیند ای یاران
 گر کسی سُرُفه یا که عطسه نمود
 عده ای رفته در بغل دگری
 عده ای ایستاده روی رکاب
 گر کسی قد زیاد کوتاه بود
 بوی سیگار از دهنها نیز
 کس پیاده اگر خیال بُدی
 جای سوزن نبود در آن واحد

عادت بد آب کثیف زیری در کوچه

همچو جوی و رود و چون دریاچه ها
 رافع چرک و کثافت ، خاک بود
 بد نما ، بد بوی و دل آزار سخت
 وقت رفتن نیستش راه علاج
 چون که با سرعت بیاید یک تقی
 می شود خیس و کثیف ، بی آبرو
 رنگ سرخش را کند زرد و بیاض
 یا مواجه عذرخواهی می شود
 این چنین رفتار و این حرکت بود
 روشنی آب است و هم آبادی است
 کار انسان خدا را بنده نیست
 هست زبی فرهنگی این رفتارها
 با کمی آب و جا روئی قانع شوند
 با جریمه می شود دردش دوا

گشته عادت آب ریزی کوچه ها
 کاشکی این آب ، آب پاک بود
 آب حوض و آب ظرف و آب رخت
 عابر بیچاره گردد هاج و واج
 ناگهان راننده کله شقی
 آبهای چرک می باشد بر او
 گر زند زنگ و نماید اعتراض
 یا به او بی اعتنائی می شود
 لیک فردا باز این عادت بود
 یا بگوید رو بابا ، آزادی است
 این چنین کار غلط زینده نیست
 مردم آزاری بود این کارها
 باید این کار خطا مانع شوند
 گر نشد این کار بد ترک و رها

جوی های کثیف

هر که می بیند کند تف از دهن
 لیک جویش پُر لجن ، پُر شل بود
 شامل هر چیز گند ، بی فایده
 میوه گندیده و پوسیده رخت
 آب و صابون ، تگّه نان ، هم پس آب
 می دهد آزار دماغها ، پوزها
 هر که بیند می شود در مضحکه
 سخت اندازد به دامی پُر خطر
 گشته ناراحت بگوید اُف بر آن
 چون تن رنجور در فصل خزان
 که همه هستند آفت های جان
 واقعاً سخت است این درد و زیان
 بینی اندازد به عطسه فرّ و فرّ
 جز مریضی گو چه آن خاصیت است
 بوی مُشک و عنبر می آید از آن
 گرچه می سازد کمی آدم کِسیل
 با صفا ، زیبا و پراز آب و رنگ
 بدتر از اصطبل خر ، یابو بود
 ختم آن باید گرفت از بهر ما
 مرده بهداشت ما را خاک کن

جوی های شهر ما دارد لجن
 شهر ما شهره به گل ، بلبل بود
 دارد هر نوعی غذای فاسده
 چربی گوشت ، برگ و شاخه از درخت
 هم کبوتر گشته ، هم کفش خراب
 گربه مرده افتاده روزها
 می کند آشغال تویش معرکه
 عابر بیچاره و هر رهگذر
 گر به بیند تازه وارد وضع آن
 درد و بیماری همی بارد از آن
 باشد از انواع میکربها در آن
 وای بر احوال ما شیرازیان
 الغرض این جویهاست نوعی سوپر
 حاصلش سر درد و حساسیت است
 لیک بستانهای پُر گل دارد آن
 با صفا هست و هوایش معتدل
 حیف نبود این چنین شهری قشنگ
 جوی هایش این چنین بد بود
 مرده است بهداشت اندر شهرها
 آی آی مسئول و آنرا پاک کن

قصّاب بی انصاف

که از من برده است آرامش و خواب
 فزون بر آنچه قبلاً بوده گردد
 دهندت گوشتی از قبل بهتر
 که هر دو بهر آدم پُر ضرر بی
 دلی دارند همچون سنگ خارا
 دگر ره ناکجا آباد گیری
 نثارت می نمایند حرف گنده
 پرانندنت چند حرف قُلمبه
 که گویی زهر بر جانت نمایند
 که پول و آبرویم را نریزم

همی نالم ز دست صنف قصّاب
 مرتب نرخشان افزوده گردد
 به جای آنکه با نرخ فزون تر
 فزون بر استخوان سازند و چربی
 ندارند آگهیّ نرخ کالا
 اگر بر گوشتشان ایراد گیری
 اگر گویی که کمتر استخوان ده
 اگر گویی نده اینقدر دُمبه
 چنان مغبون و حیرانت نمایند
 من از این صنف جانم می گریزم

ماجرای ترقّه در کردن

عابری زان مکان گذر بنمود
 با چنین وضع و حال سر بنمود
 قلب و اعصابش بس خط بنمود
 بهر عابد چه درد سر بنمود
 حال او را چون محترض بنمود
 جان پاک از تنش بدر بنمود
 یک گناه کرد و یک ضرر بنمود
 کاش شد عبرت و اثر بنمود

بچه ای یک ترقّه در نمود
 عابر از قلب خویش بود مریض
 هم ز اعصاب خویش بود ضعیف
 چون صدای ترقّه بود قوی
 گشت بیچاره در هراس و شوکی
 ناگهان نقش بر زمین گردید
 وای بر آنکه ساخت آنکه فروخت
 ضامن مردنش چه کس باشد

وضع رانندگی و ترافیک

روحشان سازد خراب و جسمشان میسازد آب
 زندگی را تلخ میسازد همی در کامشان
 در میانسالی نماید قدّ مردم را کمان
 کاسه صبر خلائق سهل و آسان بشکند
 از دوچرخه از موتور ، ماشین و آدم ملّ زند
 هر رقم خواهد بگوید زور ، گُند یکدندگی
 گر کند کس اعتراضی می شود او بد دهن
 یا توقّف کرده در ویراژ جرأت می کنند
 در خلاف و نقض قانون سخت غوغا می کنند
 عابر و راننده و بیننده می آرد دمار
 در خیابانها عیان بود نقش قانون آشکار
 هرج و مرجی می شود بر پا و کار دل بخواه
 این گره هر چند گشته کور اما وا شود

این ترافیک میکند اعصاب مردم را خراب
 می برد آرامش اندر روز شب هم خوابشان
 این ترافیک می برد خلق خدا تاب و توان
 این ترافیک روح و جسم مردمان سوهان زند
 این خیابانها خیابان نیست جنگل می زند
 هر کسی هر جور خواهد می کند رانندگی
 گشته هر فردی به میل خویشتن قانون شکن
 هر کجا خواهند می پیچند یا حرکت کنند
 بوق بیجا می زنند و ایست بیجا می کنند
 سبقت بیجا و ویراژ و تخلف بسیار
 یاد از آن روزی که تابلوها همه بود اعتبار
 گه نمی باشد پلیس اندر میان چاره راه
 گر که قانون با درایت وضع و هم اجرا شود

خوشا شیراز

که هرکس پا نهد می گیرد حالش
 پر از دود است توی هر خیابون
 درون شل پر از اجسام بُنجُل
 که رغبت نیست آدم را نگاهش
 ولی هست چند جایش باغ و سنبل
 گرانی و گناه هست نی رفاقت
 که قلب مومنان ز آنها کباب است
 نگاه بر زمین غم را فزودن
 نه میلی بر خیابانها و باغش
 همه زیبایی و صدق و وفا بود

خوشا شیراز و وضع بی مثالش
 درون کوچه هایش آب و صابون
 درون جویهای آن پر از شُل
 لجنزار است بعضی جویهایش
 نه از بلبل خبر باشد نه از گل
 بجای لطف و احسان و صداقت
 بسی از دختر و زنش بد حجاب است
 نگاه بر آسمان باید نمودن
 مرا هست دلخوشی شاه چراغش
 خوشا روزی که شهری با صفا بود

در وصف تفرجگاه های خرامه

در خرامه هست تفرجگاه زیبا بسیار هر کدامش بس قشنگ و دلربا همچون بهار
 یک اجاق سید و دیگر از آن است بُدنه شیر سه بود چاه هاشم آباد مرد نیکو آن دلیر
 چاه سرخ و چشمه آب گرازی ، تنگ آب جنگل چاه باغ زیبا ، بس مصفاً آن چک آب
 چشمه وُلی ، سنگ دو من نیم می باشد دگر مهرآبادش ، میان دو سدّ صفایش بیشتر
 تنگ غنیمی، چشمه گرگی هر دو روح پرور بود آسیاب بالا ، دوازده چاه از آن بهتر بود
 سنگ الله و محمد هم علی دیگر از آن سنگ فرشان، تنگ خشک باشد در آن دوی گران
 ساحل دریاچه بختگان صفایش بسیار روشنائی مهرآبادش نشاط آرد به بار
 هم بگویم از امامزاده احمد آن علی یاد می آرد علی مرتضی احمد ولی
 مرتضی بخشنده اندر وصف این آثار گفت بهر دوست احمد پناهی آن نکو همکار گفت

د.

دفتر مسایل خانواده

مرغ همسایه قاز می نماید

بگو بینم تو زندگی چی چیت کمه
 زندگیت که ظاهراً خوب می مونه
 سُورِت کار می کنه که روز و شب
 نه پیشات عیبی داره نه هم گری
 نه شلی ، نه چُلاقی و نه لالی
 هی چه هی سربه سر مُو می زاری
 ولی ماشین ما مال خیلی سالاست
 خروس بزرگشان خوش آوازه
 بی خودی جون خودت را هی وانسون
 نه سواد دارن و نه اهل کارن
 مریض و زرد و مدادیم شدن
 برو کن شکر خدای بالای سری
 می کنم شکر تو از زیاد و کم

کَ چَتن این همه آخمت تو همه
 خونه و بونت که نسبتاً خوبه
 بچه هات که سالمند و با ادب
 نه بدهکاری داری نه مضطری
 ای همه بی خووبی خود چرا می نالی
 گفت برو تو از حالم بی خبری
 ماشین همسایه هام مدل بالاست
 مُرغشون نگاه شبیه قازه
 گفتمش شکر خدا کن نه نه جون
 نه می بینی بچه هاشون بیعارن
 تازگی می گن موادیم شدن
 والله تو از اونها خیلی بهتری
 بگو ای خدا جونم ممنونتم

نادار و عیالوار

ز دست بچه و زن هر دو فریاد
 نداند کار با نرخ و گرانی
 توقع می رود بالا مرتب
 یکی خواهد ز من کفش سویسی
 یکی خواهد بلیز عالی از من
 یکی آب میوه نرخش آن چنانی
 یکی میگو درشت و پاک کرده
 یکی مرغ و یکی هم ماهی خواهد
 یکی خواهد کتاب از بهر کنکور
 یکی چادر بخواد مارک اعلا
 نباشد جرأت گفتن ندارم
 در این اوضاع ندانم چون نمایم
 یکی گفتا علاجش الفرار است
 به او گفتم فرار مردانگی نیست

که هر چه بچه بیند زن کند یاد
 ز فقر من نمایند سر گرانی
 که اندازد مرا در تاب و در تب
 یکی جوراب با مارک پارسی
 یکی شلوار که باشد ساخت ژرمن
 یکی فالوده خواهد زعفرانی
 که نرخ آن بسی کولاک کرده
 یکی پیتزا ز من گاهگاهی خواهد
 یکی پول توجیبی زود و با زور
 نظیر چادر خانم سهیلا
 نه هم تاب و توان گفتن که دارم
 همی گویم چه سازم ای خدایم
 که جنگ و کشمکش با القرار است
 کنم سعی و قرار تا حق دهد نیست

زن سالاری

هست بهر مرد تنها هم‌نورد
 باد و فیشش را تمامی در کند
 گر چو شمشیر است سازد ارّه اش
 وقت پیری خوب بارش می کند
 گر چو خورشید است ماهش می کند
 پیش زن سالار می باشد بس نزار
 وقت پیری پیت خالی روغن است
 با درشتی جنگ رستم ، اشکبوس
 گاه گردد خشک اما چون سراب

زن چو باشد حاکم و سالار مرد
 مرد گر سلطان بود نوکر کند
 مرد گر شیر است سازد برّه اش
 در جوانی بهر خود یارش کند
 شوهر گر کوه است کاهش می کند
 گر بود رستم و یا اسفندیار
 در جوانی مرد مطلوب زن است
 چون کند نرمی شود بر او عبوس
 زن شود گه همچو رودی پر ز آب

دو ارباب

اوست با یک لشکر و من یک تنم
 چون غلامان دست بر سینه برش
 سوی او بار و سوی من بُردنش
 گاه افتان ، گاه خیزان ، گاه نشست
 رنگ من از ترس می گردد چوماست
 لنگه های کفش گیرد در برم
 نیست کار او به دارم یا ندار
 می کشد داد و بسویم تیز تیغ
 بی جهت با من خصومت می کند
 خسته و فرسوده هستم تا پگاه
 خود چو تیزاب است و او تیزاب تر
 می دهم من نمره هوش تو بیست

اوست ارباب و رعیت وی منم
 او بود فرمانده ، من فرمانبرش
 سوی او دستور و اجرا از منش
 روزها چون نوکران زنبیل دست
 گه بگوید چپ چپ و گه راست راست
 گر ز فرمانش کمی پیچم سرم
 دارد او من توقع بسیار
 گر یکی از آن نمایم من دریغ
 راست او بر من حکومت می کند
 چون روم در نیمه شب در خوابگاه
 دارد این ارباب یک ارباب تر
 گر بدانی این دو تا ارباب کیست

شام یلدا

آیتی از سوی رب آمد پدید
 بردن حاجت سوی آن بی نیاز
 عمر خود را اندر آن کردن تباه
 شام تهلیل است و تحمید خداست
 معصیت کردن در آن زینده نیست
 راه ایمان ، راه حق پیمودن است
 دست خود از معصیتها باز دار
 کار نیکو کن که یا بی آبرو
 بنده مسکین حق را باب نیست
 در رجا می باش و هم در بیم باش
 گش هوای نفس و خودبینی مکن
 در نیایش حضرت غفار باش

شکر یزدان شام یلدا آفرید
 شام یلدا شام راز است و نیاز
 شام یلدا نیست از بهر گناه
 شام ذکر و ورد و تسبیح و دعاست
 شام گفتن قصه ، شام خنده نیست
 با خدای خویش خلوت کردن است
 شام یلدا باش جان شب زنده دار
 دیدن ارحام و خویشان است نکو
 شام یلدا شام خورد و خواب نیست
 تا توانی بنده تسلیم باش
 غیبت و تهمت ما سخن چینی مکن
 پس تو ای بخشنده هم بیدار باش

۰۵

دفتر مسایل جوانان

بیکاری جوانان و مضرات آن

(هشدارى به مسؤولین)

ز بیکاری فسر دم ، سخت خستم	جوانم من ولی بیکار هستم
چرا که خانه بهرم هست زندان	ز ناچاری نمایم گز در خیابان
دلم خواهد خورم تیر خلاصی	پدر ، مادر زدستم گشته عاصی
ز بخت خویشتن افسرده نالان	نشینم سر برَم اندر گریبان
ندارم بهره زان جز رو سیاهی	شود طی عمر من اندر تباهی
گرفته تا بَرَد از بنده ایمون	سَرِ راهم بسی شیطان ملعون
که تا از خرج روزت در نمانی	یکی گوید بزن جیب فلانی
که خرپول است و خورده، مال بس کس	یکی گوید بگش آن فرد ناکس
یکی گوید برو بنما تو دعوا	یکی گوید بکن دزدی فلان جا
غم دل با نگاه خویشتن واگن	یکی گوید نگه نامحرمان گن
که می بارد از آن بسیار شادی	دگر گوید برو تو شو موادی
پدر را از نداری گن تو رسوا	دگر گوید به مادر گن تو دعوا
به سختی مدرکی آمد به دستم	برفتم مدرسه تحصیل کردم
که تا بر جامعه خدمت نمایم	ولی کاری نمی باشد برایم
نباشم خوار و زار اندر جوانی	نمایم با شرافت زندگانی
ندارد ارزشی این زندگانی	شدم از فکر بیکاری روانی
بیندیشید کو صاحب چه حقی است	جوان سرمایه رشد و ترقی است
رود بی دین و هم بیچاره گردد	نباید از وطن آواره گردد

ارزش های جوانی و لزوم حفظ و رشد آنها

جوانان صاحب نیرو و هوشند
 جوانان مستعد ، فعال هستند
 جوانان گنجھائی بس ثمینند
 جوانان صاحب رأیند و تدبیر
 جوانان صاحب قلبی رؤفند
 جوانان صاحب شخصیت هستند
 اگر مشغول کار و بار باشند
 اگر بیکار و سرگردان و حیران
 جوانان مملکت آباد سازند
 زنیروهایشان مشکل گشایند
 زبیکاری خمود و زار گردند
 تباہ گردند زدست دشمنان زود
 جوان آنگه که او در اشتغال است
 چو باکار است خوب و شادمان است
 جوانان حافظ مُلکند و ملّت
 جوانان موجبات افتخارند
 اگر بی دین و بی تقوا بگردند
 سزا باشد که دریابند آنها
 از آن بهتر مثال کیمیایند
 ولی گر ضایع و بیکار گردند

چرا آنها کنون زار و خموشند
 دریغ اکنون بسی بی حال هستند
 جوانان پاک فطرت با یقینند
 بسی حیف است گردند گرد تزویر
 بسی با غیرت و خیلی عطفوند
 عدالت خواه و با حیثیت هستند
 خوش و فعال و بس پر بار باشند
 خطرناکند چون شیران ، پلنگان
 زقید درد و غم آزاد سازند
 ز استعدادشان غمها زدایند
 گهی هم موجب آزار گردند
 رود بر چشم ما ز آنها بسی دود
 بسی سرسبز و خرّم چون نهال است
 چو بد بیکار جهان زو الامان است
 جوانان مایه ی عزّند دولت
 برای مُلک و ملّت چون بهارند
 بس آنها موجبات درد و رنجند
 طلا و نقره نایند آنها
 به درد بسیار آنها دوايند
 خراب و فاسد و بیمار گردند

قرار و مدارهای برادری

نه قرار شد که به هم یاری کنیم
 نه قرار شد که با هم دوست بشیم
 نه بنا شد بکنیم خیر خواهی هم
 گفته شد برادر همده باشیم
 بکنیم با همدیگه برادری
 وقتی یک تن دچار مشکلی شد
 بشتایم بکنیم یاری او
 شد بنا عیب همو بپوشونیم
 اگه یک تن ز ما غصّه دار بشه
 باز کنیم ما بند غم ز گردنش
 گر مریض شد برویم عیادتش
 اگه مقروض و بدهکار بشود
 برویم قرض او را ادا کنیم
 نه نباشد نکنیم غیبت هم
 عزیزم مسلمانی شرطها داره
 کاکو جون ای شرطها یادت نره
 واسه همدیگه غمخواری کنیم
 مثل دو مغز توی یک پوست بشیم
 باز کنیم بند غم از دلهای هم
 تا که هیچوقتی ما درمانده نشیم
 تو امور زندگی برابری
 که از آن مبتلای غمدلی شد
 بکنیم رفع گرفتاری او
 گل شادی رو لب هم نشونیم
 دچار محنت روزگار بشه
 بشتایم پی یاری کردنش
 ز خدا بخوایم شفا ، سلامتیش
 پیش طلبکار حقیر و خوار بشود
 غم و غصّه از دل او وا کنیم
 نزنیم حرف بد و تهمت هم
 خوب بهشتی میشه ، بد اهل ناره
 تا خدا خیلی تو را دوست بداره

دانشجوی دانشگاه آزاد

آنچه را من با تو گویم گوش کن آگاه باش
 نه اینکه جای آزاد آمدن آزاد رفتن زود
 نه اینکه زان لباس و پوشش بس نامرتب دوخت
 بدون نظم و بی ترتیب اگر شد روبه تخریب است
 یکی در حین درس آید، یکی هم نیستش طاقت
 نه جای ثبت نام و بعد از آن بوئیدن دانش
 که باشد حاصل دانش ترقی، رشد و آبادی
 که تا باشی سزاوار آفرین، احسنت هم تکبیر
 ز دانشگاه فراری بودن آید شرم و فرسایش
 نه خود در رنج افکن جان نه دیگر کس مگر خوابی

ای که دانشجو لقب بگرفته ای در راه باش
 ز دانشگاه آزاد است جان آزادگی مقصود
 ز دانشگاه باید درس و مشق زندگی آموخت
 اساس هر بنا یا کارگاهی نظم و ترتیب است
 یکی آید در اول وقت و یک در آخر ساعت
 بود دانشگه آزاد جای جستن دانش
 کمال و فضل باید جست از آن نظم و آزادی
 بیا و همچو پروانه تو شمع علم در بر گیر
 که دانشجوی دانشگاه عاشق میشود دانش
 تو با این آمد و رفت کمال و فضل کی یابی

قصه ریش یاریش های رایج

بیا بشنو حدیث و قصه ریش
 در اول ریشها یک قسم بودند
 ولی امروزه ریش انواع دارد
 یکی ریشش نخعی باریک ماند
 یکی تنها به چانه ریش دارد
 یکی ریشش بود چون ضرب انگشت
 یکی هم ریش دارد نعل اسبی
 یکی مانند قاچ پرتقال است
 یکی خطی بود از لب به چانه
 یکی شکلش چو ماه هست و ستاره
 یکی هم هست همچون کپه نارنج
 یکی ریشش بلند و تا دم گوش
 تعجب اگر آنها جوآنند
 خدایا این همه ریش از کجا بود؟

که آدم را کند مبهوت و دلریش
 که آدم دیده و دل می ربودند
 که هر نوعی بسی اتباع دارد
 به زعم صاحبش بس شیک ماند
 تصوّرهای خوش از خویش دارد
 به چانه لیک بس کوتاه و کم پشت
 چو حلقه چسب اندر جای چسبی
 سیاه یا زرد اندر این مقال است
 که ماندش نبوده در زمانه
 گمانم آرزوی یار داره
 که گویا هست در یک وضع بغرنج
 ز دیدارش شود بیننده مدهوش
 که در انظار خلق ایشان عیانند
 یقین اینها بود از بود و کمبود

خروس عاشق یا خواستگاری خروس

گفت قدر بیا تو در برِ ما
 خوشگلی و ملوس و رعنائی
 لیک عاشق کش و دل آزاری
 بهر چه می کنی دلِ من تنگ
 از چه هستی برای من پُنیوز
 خواب دیدم که گشته ای تو کباب
 گشته عشق تو منم ای لوس
 دلشان بیقرار و پا در بند
 بنده داماد ساز و خویش عروس

یک خروسی به مرغکی زیبا
 تو به چشم چقدر زیبایی
 از همه مرغها تو سر داری
 از چه دوری کنی به من دل سنگ
 من ندارم ز عشق تو شب و روز
 مرغک اینسان خروس داد جواب
 گفت خواب زنان چپ است خروس
 عاشقان کشتگان معشوقند
 مهرورزی کن و مباش عبوس

و.

دفتر مسایل قشربکارمند

خواب پاداش پایان خدمت

(بازنشته ۱۳۷۳ و قبل)

دوش گفتم به روی خوش به عیال	دگر از فقر و فاقه ام تو منال
شایع گشته دهند پاداشم	آخر خدمت چون غمین باشم
می خرم بهر تو لباس قشنگ	چند دستِ گران و رنگارنگ
بعد از این وصله بر لباس مزین	گو خداحافظ ای نخ و سوزن
خانه کهنه می کنم تعمیر	یا فروشم و یا دهم تغییر
بهر تو می خرم سِرِّ طلا	می دهم زندگی صفا و جلا
می شود وضع بچّه ها روشن	گلخن خویش را کنم گلشن
ناگهان دیدم بوده ام در خواب	عوض آب بوده است سراب
این چو گفتم عیال من خندید	خویش را در جهان دگر دید

طنز کارمند بازنشسته

باز بنشسته مگر نان و خورش لازم نیست؟
 باید از یاد رود او نگرش لازم نیست؟
 نه خودش نان بخورد نه دگرش نان خور هست؟
 میوه و گردو و بادام و نبات او نخورد؟
 گر پسر داشت و یا دختر در راه مانده
 خانه‌ای گر که ندارد که بود سامانش
 نه که مهمان بشود نی برود مهمانی
 نه دوا خواهد و درمان نه پزشکی و طبیب
 دل ز تفریح و تفرّج ز سفر او شوید
 گر گران گشت کت و پیرهن و کفش و کلاه
 گر که دندان نبود یا که عصا و عینک
 باز بنشسته مگر نیست دگر در عالم
 داده او نقد جوانی به امید روزی

یا مگر او دگرش پول و پلش لازم نیست؟
 گشته از دور برون عزّ و منش لازم نیست؟
 او نپوشد نو و خیاط و برش لازم نیست؟
 غیر سبزی و پیازی به برش لازم نیست؟
 خرج زن دادن و شوهر دگرش لازم نیست؟
 غیر یک چادر در بادیه اش لازم نیست؟
 پیرو فرسوده شده دم زدنش لازم نیست؟
 آدم مُردنی درمان شدنش لازم نیست؟
 آدم لنگ و مُچَل دُو زدنش لازم نیست؟
 منزوی گشته لباسی به تنش لازم نیست؟
 هم از اینجا گذرد همچو منش لازم نیست؟
 او که تیمار شده ، گپ زدش لازم نیست؟
 پیری آسوده بود، گم شدنش لازم نیست؟

شایعات افزایش حقوق بازشتگان

و خوش خیالیهای من

مخورغم درب روزی نیست بسته
 به خود گفتم که نان من بشد آش
 حقوق، گفتم که چادر شب لحاف شد
 بگفتم من ، چقدر دولت کریمه
 دهند، گفتم الف گردید مرا دالّ
 چهل درصد دهند تخفیف ، کجائی؟
 بگفتم به !! دگر نبوم کلافه
 همه لالائی تا گیرد مرا خواب
 دو چشم من ز غصّه لوچ گردید

توجه می شود بر بازنشسته
 بشد شایع دهند میلیونی پاداش
 بشد شایع که سی درصد اضاف شد
 بشد شایع که شد مجانی بیمه (دانا)
 دوازده کوپن ارزاق هر سال
 بلیط مشهد با خطّ هوائی
 چهل تومان شود هر ماه اضافه
 یکی بعد از دگر شد نقش بر آب
 تمام شایعات چون پوچ گردید

چند رباعی و دو بیتی طنز مانند

ایای کفش پای پاره پاره عیان گویم به تونی با اشاره
تو که افتاده ای اکنون ز دیده چه بودی نو مرا بودی ستاره

ایا ای شوهر پیر و شکسته که گرد مرگ بر رویت نشسته
شدی خارج ز دور و زندگانی بدی محبوب من وقت جوانی

ایا ای کارمند بازنشسته که بی زهواری و بسیار خسته
کنون ما را نباشد با تو کاری چو مانند خزانی نی بهاری

گرانی می کند بیداد، بیداد دلم از دست آن در داد و فریاد
الهی این گرانی نیست گردد به ارزانی هزاران آفرین باد

زنی می گفت با شویش عزیزم بیا تا گل به پای تو بریزم
اگر دستت پُره دارم ترا دوست و گرنه میکنم از کله ات پوست

نمیدانم که من هستم چکاره که با من هر کسی یک کار داره
اگر فریادرس خیر از خدا نیست خدا درد همه میسازه چاره

وای از دست مردمان دورو دیوهای پلید آدم رو
گاه پیمان به دوستان بندند گاه با دشمنان بیوندند

دست خالی مرو به نزد عیال که شوی مایه ملال و وبال
شوهر دست پُر عزیز بود گرنه خوار است و چون پیشیز بود

ایای دوست عهد جوانی دلم خواهد که این مطلب بدانی
رفاقت تا زمانی هست با تو که با پولت مرا خوش می چرانی

ایای محتکر رزق از خدا دان مگریان مردم و خود را مخندان
تو پنداری زکارت می بری سود کسی با رزق شیطانی میاسود

گفتم به گران فروش بی انصافی تو رشته خویش را عبث می بافی
هرکس که خورد مال خلایق به حرام آخر نبرد سود و شود بد فرجام

گفتا که کلافه ام زاجناس گران گفتم چه ضرورت جانم فخر آن
گفتا که اگر نیاز باشد چه کنم؟ گفتم به گران نیاز نبود چندان

ای کُوت که گشته ای تو پاره گویم به تو بنده با اشاره
چون من بروم میان مردم منمای مرا که هست بیچاره

بخش دوم

اشعار ملی

ز.

دقتر مناسبت های انقلاب اسلامی

پانزده خرداد

خمینی بر سر طاغوت کرد بس فریاد	به روز پانزده از ماه سوّمین خرداد
به اجنبی که دو روزی تو را حکومت داد	که ای ستمگر و بیچاره این وطن مفروش
تمام هستی این مملکت دهد برباد	قرارداد کاپیتولاسیون بود ننگین
که خویش این همه خود خوار دست دشمن داد	تو را ز یک سگ خود او گرفته بس کمتر
نباشد حقّ محاکمه اش تو را بیداد	اگر به زیر ماشین گیرد تو از او نوکر
تو را محاکمه کرده سرت دهند به باد	ولی اگر تو که شاهی کُشی گماشته او

سیاهنامه عاری از مهر

با دو صد افسون سر ملت گله می گذاشتم
هیچ آگاهی ندارند از خطا و از صواب
لیک کاخ ظلم از خشت خیانت می زدم
لیک کار شیعه آل علی (ع) می ساختم
خود رضا، بابا رضا و خلق ایران نارضا
غالب ملت ز غفلت بود من را سر به پیش
تا که نتوانند تشخیص و تمیز خیر و شر
تا ز ملک و ملت ایران برون آرم دمار
گشت دهقان و کشاورز از زراعت نا امید
من شدم سلطان ملاکان این دور روز من
چونکه آمد کارفرمایش مرتب بارگاه
آن اختلاف بین مردی و زنی برداشتم
تا دهان دشمنان خویشتن را دوختم
از برای بسط دانش بردم اندر روستا
تا که محکم ضربه ها بر پیکر آئین زدم
اسبهائی با سواران دگر گردید زین
دیو بد سیمای خود را شاخها و دم زدم
رهبران، گشتم طلای ناب من در امتحان
هستی ایران و ایرانی تمامی باختم
راحت و آسوده کار سلطنت پرداختم
باید آنسان کرد کس نتوان ز من سبقت گرفت
هست شعبان بی مخی در درگه من پهلوان
تا نصیری هست پروا نیست من را از کسی
این شه ناکافی ولی بی شاه شیطان یک

یاد از آن دوران که من هم روزگاری داشتم
فکر می کردم که مردم جملگی هستند خواب
هر طرف من بوق و کرنا از عدالت می زدم
گاه سوی مکه، گاهی کربلا می تاختم
دمبدم عزم زیارت می شدم سوی رضا
گرگ خونخواری بدم لیکن بظاهر همچو میش
خلق بسیاری به جادویم نمودم کور و کر
آدم شش اصل بنیان کن نمودم شاهکار
اصل اول، ریشه عمر کشاورزی برید
اصل دوم، مرتع و جنگل شدند املاک من
اصل سوم، کارگر شد بنده اندر کارگاه
اصل چهارم، بانوان را حامی خود ساختم
اصل پنجم، راز مکاری ز دین آموختم
یک گروهی از جوانان ظاهراً افسر نما
اصل شش را از سیاست نیز رنگ دین زدم
از برای یاری دهقان بی آب و زمین
ظاهراً شش اصل خود را من به رفرا ندوم زدم
دادم اندر رادیو داد سخن در این جهان
منجلا ب شاه بی ملت براه انداختم
لیک چون با حامیان قلدر خود ساختم
کم کم این افکار اندر مغز من قوت گرفت
گفتمش ای شاه شیطانها منم شاه شهان
یک هویدایم بود ناکس تر از هر ناکسی
گفت شاهنشاه می دانم ولی شیطان کم است

چند کار دیگر مانده که اگر انجام شد
 نخبگان ناکسان و سُنلگان را جمع کن
 کرسی مجلس به او باش و اراذل واگذار
 هرچه انسانها خطاب عاری از مهرت کنند
 هرچه گرگ است و پلنگ و بیرار تشبّد نما
 بهترین بیرت دچار عِلّت هاری بکن
 بعد در دین و قوانین و شریعت دست بر
 هرچه روشنفکر و روحانی است گو اخلاکگر
 هرچه ثروت داشت ملکت جمله را تاراج کن
 آجی هات فراموش نگرد گوش کن
 ملت در فقر و فاقه گور بابای همه
 گشتم از دستور سلطان شیاطین شادمان
 هرچه یادم داد شیطان کاملاً انجام شد
 کار ظلم و جور و بیداد چنان بالا گرفت
 از پلیدیهای من جنّ و ملک حیران شدند
 زشتی اعمال و جلّادی و خونخواری من
 لیک من خواب و خداوند جهان بیدار بود
 یک خمینی داشت او مأمور نابودنم کرد
 با همه توپ و مسلسل ، با همه خمپاره ام
 گشته ام در احتضار و تنگ گردیده نفس
 لیک فکرم اندرین ره بیشتر کاری نبود
 دید شیطان از خودش شیطانتر و ملعونتری
 گفت باید با تمام جهد کارش ساختن
 جمله شیطانها به خدمت خواند تا یارش شوند
 چند سالی هی مرتب روز و شب اجلاس شد
 گفت سلطان سلاطین شیاطین یافتم
 خویش را آراست شیطان با دو صد مکر و فریب
 گفت شاهنشاه اگر امری بود من چاکرم
 کلّ دنیا گشتم و شاهی ندیدم همچو تو
 تو ز فرعون و ز نمرود و یزید بالاتری

بر تو و بردودمانت سلطنت برکام شد
 دوستداران خدا، دین و شریعت دفع کن
 تا که دین و مردمی و حق بگردد خوار و زار
 سفلگان پست دیوسیرت آریا مهرت کنند
 هرچه کفتار و گراز و خرس اسپهبد نما
 کن سپهسالار ارتش نام از هاری بکن
 هر چه سنت یا اساسی بود کن زیر و زبر
 یا بکش یا حبس کن یا از وطن کن در بدر
 خود ببر یا اقربا ده یا به صرف باج کن
 بر غلام و احمد و عبدالرضایت نوش کن
 اشرف و شمسست مهم است و رضا و فاطمه
 سلطنت در خاندانم دائمی شد بیگمان
 فکر بنمودم خداوندی برایم نام شکر
 ملت ایران فغان و آه و واویلا گرفت
 از ستم هایم همه افسرده و نالان شدند
 برد از خاطر ستمکاران هر دور و زَمَن
 من بُدم مست آن خداوند جهان هشیار بود
 کوه خارا بودم و او همچو یک پودیم کرد
 کرد اعلامیه هایش کاملاً بیچاره ام
 مطمئن هستم بزودی می روم توی قفس
 فکر می کردم که دیگر بیش از این کاری نبود
 سخت شد رنجیده و ناراحت از این کهنتری
 بهر دفعش با هزاران به ملعنت پرداختن
 کاشف دارو برای درد بیمارش شوند
 تا که آخر آن چک شاهنشاه ما پاس شد
 راه دفع عمر و عاص پهلوی دریافتم
 کرد افسونها که تا شد با شئه ما او قریب
 گر چه شیطانم و دشمن به حیّ داورم
 از ازل تا حال من سلطان ندیدم به ز تو
 لیک باید شاه شیطانها تو را کوچکتری

بمناسبت ورود امام خمینی به وطن

(شب ۱۲ بهمن ماه ۱۳۵۷)

ای	ای	ای	ای	ای	ای
خیمینی	خیمینی	ندای	ندای	زعیم	زعیم
ای	ای	مردم	مردم	مُلک	مُلک
گل	گل	ایران	ایران	باغ	باغ
ای	ای	زمین	زمین	احمدی	احمدی
ز	ز	سرمدی	سرمدی	استوار	استوار
تو	تو	برقرار	برقرار	دین	دین
شد	شد	شریعت	شریعت	شد	شد
ای	ای	پاینده	پاینده	وجودت	وجودت
تشیع	تشیع	شد	شد	زنده	زنده
ای	ای	گشت	گشت	شد	شد
ز	ز	افسانه	افسانه	ستم	ستم
تو	تو	شاهی	شاهی	ویرانه	ویرانه
گشت	گشت	گشت	گشت	ای	ای
ای	ای	دلگشای	دلگشای	بهین	بهین
بهین	بهین	راه	راه	رهبر	رهبر
ای	ای	بِهشت	بِهشت	تو	تو
ز	ز	دین	دین	بر	بر
تو	تو	خدا	خدا	دین	دین
شد	شد	عدل	عدل	خدا	خدا
ای	ای	مستقر	مستقر	ایمان	ایمان
مستقر	مستقر	ایمان	ایمان	مستقر	مستقر
ای	ای	صفا	صفا	ای	ای
ز	ز	با	با	ز	ز
تو	تو	صفا	صفا	شد	شد
شد	شد	با	با	گلشن	گلشن
ای	ای	صفا	صفا	دین	دین
با	با	صفا	صفا	با	با
صفا	صفا	صفا	صفا	صفا	صفا
ای	ای	مستضعفین	مستضعفین	مستضعفین	مستضعفین
مستضعفین	مستضعفین	مستضعفین	مستضعفین	مستضعفین	مستضعفین
ای	ای	مکارها	مکارها	مکارها	مکارها
مکارها	مکارها	مکارها	مکارها	مکارها	مکارها
ای	ای	پهلوی	پهلوی	پهلوی	پهلوی
پهلوی	پهلوی	پهلوی	پهلوی	پهلوی	پهلوی
ای	ای	شکن	شکن	شکن	شکن
شکن	شکن	شکن	شکن	شکن	شکن
ای	ای	هر	هر	هر	هر
هر	هر	هر	هر	هر	هر
هر	هر	هر	هر	هر	هر
هر	هر	هر	هر	هر	هر

به مناسبت ۲۲ بهمن روز غلبه نور بر ظلمت

بیافت فتح و ظفر بر جنود شیطانی
 که نصرت و ظفر از حق به ما شد ارزانی
 تمام گشت دگر ظلم و جور و هوسرانی
 خراب کاخ ستم گشت با چه حیرانی
 همه جگر گه نمرود یان به آسانی
 شهادت همه ی یاوران قرآنی
 زدود کفر و جفا، فسق و جهل و نادانی
 رقم زدند در ایران رژیم یزدانی
 که تا نباشد از این بیش نابسامانی
 براه دوست نمودند خویش قربانی
 که بر کشند بر آن رایت مسلمانی
 بر حفظ رایت حق اند ز این نگهبانی
 شدند پرپر و خشکیده جمله در آنی
 شکست وترس و زبونی و هم پریشانی
 چنانکه هیچ نماندش توان و ارکانی
 به شوق فتح نمودند و بس گل افشانی
 گرفت قدرت و دولت زدست یک جانی
 سلام دائم و سرمد که نیست پایانی
 زعیم دین خداوند حی سبحانی
 که آیتی است زحق افتخار ایرانی
 که روبهان بنمودند جمله زندانی
 که کرده اند همه ملک ما چراغانی
 امید آنکه جهان را کند جهانبانی
 اگر که حامی قرآن و دین و ایمانی
 دمید فجر و گریز اند شام ظلمانی

هزار شکر جنود خدای رحمانی
 به روز بیست و دوم ز ماه بهمن بود
 به یمن غیرت و ایثار و جهد حزب الله
 به خونبهای شهیدان و یاوران حسین
 شکافت نعره ی الله اکبر اسلام
 حماسه های ظفر مند دوستان خدا
 به تیرگی و سیاهی و ظلم پایان داد
 نظام شرک شهنشاهی منقرض گردید
 مجاهدان همه معراج عشق بنمودند
 دلاوران خدا جوی و عاشقان حسین
 به قلّه های شجاعت مبارزان رفتند
 بسوخت پیکر پروانه های نور خدا
 چه لاله های جوان و شکوفه های امید
 ولی به لطف ومددهای غیبی الله
 به خصم حق بفتاد وز پا در آوردش
 تمام ملک به جشن و سرور بنشتند
 خدای قادر و قاهر بکوفت اهریمن
 مرا به خیل شهیدان انقلاب سلام
 سلام نیز به رهبر که چشم ملت ماست
 فدای یک نفسش باد عمر و زندگیم
 سلام گرم به آن آهنین عقابان باد
 به دودمان شهیدان انقلاب سلام
 سلام باد به مهدی (عج) که حجت باقیست
 پیام خیل شهیدان فراموش نشود
 سپاس ایزد منان گزار بخشنده

شهیدان بزرگوار رجائی و باهنر

رجائی عبد خوب حیّ سبحان
 رجائی مرد دین و مرد درایت
 عدوی ظالم و نامردمی بود
 ره خدمت برای خلق بنمود
 امام امت از کارش رضا بود
 به راه دوست هم جانش فدا شد

رجائی مرد تقوا ، مرد ایمان
 رجائی مرد حق ، مرد سیاست
 رجائی خاکی و هم مردمی بود
 مقام و منصب او را غره نمود
 تلاش و کار او بهر خدا بود
 شهادت مزد آن مرد خدا شد

چو او دانا و هم نیکو سیر بود
 مخالف با ریاکاری و تزویر
 محب راه حق و خصم ظالم
 ز هرچه خوب گویم خوبتر بود
 نهال کارهایش بس ثمر داد
 نوشته نام نیک او به زر شد

مزین ملک ما از باهنر بود
 بُد او اندیشمند و مرد تدبیر
 معلم بود و روحانی و عالم
 رئیس دولت حق باهنر بود
 اگر دشمن مجالش بیشتر داد
 شهید راه خدمت باهنر شد

جبهه یا دانشگاه عشق و ایمان

خوشا در جهاد و به نزد صدیقان
 خلوص و وفا و تعهد نمایان
 بود جبهه و مظهر لطف یزدان
 هوایش دل انگیزتر از بهاران
 صفا هست و مروه و همه کوه و میدان
 دل جمله لبریز از شوق ایمان
 همه چهره پر نور چون ماه تابان
 قدم خیر و رفتار مطلوب انسان
 عمل لطف ایثار آن گلزاران
 بجو زان محبان بین زان عزیزان
 که درش همه صبر و تقوی^۱ و احسان
 به نزد نبی هست از رو سفیدان
 که الله گسترده بس مفت و ارزان
 به مانند باران از ابر نیسان
 برو جبهه و کن حمایت ز قرآن
 که بگذشت در جبهه با جان نثاران
 که گردید طی خدمت آن رفیقان
 که بردم بسر مدتی با محبان
 که در جبهه باشم انیس آن ندیمان
 چو شوریده بلبل روم آن گلستان
 به جند آلهت ای کریم کریمان
 خدایا کن آزاد و خیل اسیران
 شفا بخش معلولها ، دردمندان
 تو صدام و صدایمان را بمیران
 و قائم مقامش تو ای پاک یزدان
 که اسلام را باشد از پاسداران

خوشا جبهه و در کنار شفیعان
 به جبهه صفا هست و مهر و محبت
 تجلیگه عشق پاک الهی
 محیطی مقدس ، مکانی منزّه
 منی هست و مشعر همه دشت جبهه
 بسیج و سپاهی همه چون فرشته
 تو گفتی که هستند جمله بهشتی
 سخن دلنشین و عمل بس ستوده
 فرشته صفت ، نرمخو ، پاک طینت
 گر ایثار و اخلاق و احسان بخواهی
 بود جبهه دانشگاه عشق و ایمان
 هر آنکس رود جبهه فردای محشر
 تمتع بگردید زین خوان نعمت
 برو جبهه تا لطف ایزد به بینی
 اگر طالب فیض و فوز خدایی
 چه ایام پر برکتی بود بر من
 چه پر فیض بُد موسم صیف من را
 خدایا سپاس تو گویم فراوان
 خدایا بده آن سعادت دوباره
 کرامت نما بنده یا رب دوباره
 خداوندگارا ببخشای نصرت
 به حق رسول گرامی محمد (ص)
 به قرب رسولان و عز شهیدان
 به سالار لب تشنه نیوایت
 بکن حفظ رهبر خمینی ، خمینی
 عنایت بفرمای بخشنده یا رب

یاد ایام جبهه

ز گرما و عرق قدری مَحَن بود	خوش آن وقتی به جبهه جان و تن بود
ز نیش پشه ها خونین بدن بود	به شهر ما و شبها تا دم صبح
بسی قورباغه و موش و زغن بود	رفیقا در مقرر دست بالا
گل روی تو ما را یاسمن بود	به پشت سد گتوند آن گلستان
پر از تسبیح و ذکر حق دهن بود	در اهواز و میان لشکر حق
همه گودرز و گیو و پیلتن بود	درون مجمع خیل تلامید
مثال شمع کار سوختن بود	من و تو با دو صد شوق و علاقه
نکوئی مرد مارا فالزن بود	میان اوستادان مبرز
که ما را این سعادت در زَمَن بود	خداوندا سپاست بیحد و حصر
که هفتاد و دو تن گلگون کفن بود	به حق جان نثاران حسینی
به آن حیدر که یک شکر شکن بود	بده رزمندگان فتح نهائی
که در جمع بسی شکر سخن بود	بُد این بخشنده بس خرسند و مسرور

نوید فتح نهایی

(آغاز عملیات کربلای ۵ و ۶)

ای جنوداله ایران حمله چون شیران کنید
 ای حماسه آفرینان دست حق یار شما
 ای سلحشوران کافر سوز میدان نبرد
 ای دلیران بر شما بادا هزاران آفرین
 چون علی (ع) آن یگه تاز عرصه پیکارها
 شیر آسا همچو حیدر اندر این پیکار و رزم
 چون حسین (ع) از جان و مال و هستی خود بگذرید
 آفرین بر عزم و بر این همّت والایتان
 چون لقاءاله باشد منتهی الامالتان
 با رشادتها و با تدبیر و عزمی استوار
 با سلاح وحدت و الله اکبر جملگی
 با بسیج ارتش اسلام و گردانهای قدس
 نور ایمان را بتابانید در اقصا نقاط
 رهبر آگه خمینی حامی مستضعفان
 چشم محرومان عالم جملگی سوی شماست
 گشته دولتهای استکبار حاکم بر جهان
 با نثار خون پاک خویش اندر راه دین
 قلب ملتها همه ریش است از ظلم و فساد
 گرگ خون آشام ، صدام آن پریشان روزگار
 با ندای کفر سوز ایها الزهرای خود
 لشکر کفار بعثی پاک از میدان کنید
 خاک حسرت بر سر صدام بی ایمان کنید
 راضی و خشنود از خود خالق سبحان کنید
 شرق و غرب ضدّ قرآن نادم و حیران کنید
 معجزه از قدرت اسلام و از ایمان کنید
 تیره روز روشن اندر چشم این دیوان کنید
 کاخ بیداد یزید این زمان ویران کنید
 دشت های غرب گورستان بعثیان کنید
 جان خود را بیع با فردوس جاویدان کنید
 مبتلا با نا امیدی گرواچف ، ریگان کنید
 کربلا آزاد از دست دد و دیوان کنید
 محو اسرائیل خون آشام و دژخیمان کنید
 مفتخر مهدی صاحب حامی قرآن کنید
 با حماسه آفرینیهای خود شادان کنید
 رستن از زنجیر ظلم و جورشان آسان کنید
 دست آنها قطع و جمله راهی نیران کنید
 جاودان این انقلاب حقه یزدان کنید
 با فنای ظالمان آن زخمها درمان کنید
 کشته و باطل دگر افسون بس شیطان کنید
 فتح و پیروزی نهائی شامل ایران کنید

صدام یزید

بیداد ز ظلم و جور صدام یزید
 این نوکر سر سپرده استکبار
 شیطانک پر فریب و مکار و دغل
 این نوکر زر خرید آمریکائی
 این دشمن غدار جهان اسلام
 چون نقشه خائنه اش بشد نقش بر آب
 جمهوری اسلامی ما شد پیروز
 جنگ عرب و عجم ندادش سودی
 اسلام و انقلاب ما باقی ماند
 یک نقشه شوم دیگرش داد ارباب
 یک عده بی‌شمار کرد آواره
 یک عده بسیار بسوزاند و بکشت
 اکنون شده در جنگ به اولاد رسول
 حمله بنموده حرم آل علی (ع)
 تکرار نموده باز عاشورا را
 یا رب تو به حق احمد (ص) و آل علی (ع)
 نابود نما ورا و اربابانش
 یا رب تو به عزت حسین و عباس

جلاد بزرگ قرن و ملعون و پلید
 موجود خبیث و پست و جبار عنید
 این دیو هزار شاخ پر مکر و وعید
 این ظالم کم نظیر در عصر جدید
 این قاتل بسیار جوانان رشید
 در جنگ به مقصد پلیدش نرسید
 طعم و مزه شکستها را بچشید
 حیثیت او برفت و خفت بخرید
 این دیو ز نابودی آن دل برید
 تیغ ستمش به مردم خویش کشید
 بس صحنه دلخراش آورد پدید
 ویرانی بسیار بر آن کرد مزید
 هم با علی (ع) و حسین (ع) و عباس رشید
 بس ننگ به بیشمی این دیو پلید
 بیشک بود او ز نسل شمر و ز یزید
 بار و گنه و جزای او کن شدید
 آنگاه برای مسلمین باشد عید
 این حاجت تو برآور و مینداز بعید

فاجعه کربلای مکه

ای وای که زوَار خدا را کشتند
 شد مگه ز خون دوستداران خدا
 از ظلم یزیدیان این عصر و زمان
 بیداد زلامذهبی آل سعود
 آن فرقه ضالّه مخالف با دین
 ای ننگ بر آن آل سعود وهبی
 با حکم فهد نوکر ریگان پلید
 دستور بداد تا که دژخیمانش
 آن سنگدلان ضدّ قرآن و خدا
 در فاجعه کربلای دیگر
 اطفال نیامده به دنیای هنوز
 شرمی نمودند ز قرآن و نبی
 حرمت نهادند به احکام و به بیت
 گر زینب کبری^۱ نمودند شهید
 آنها که به کذب خادم کعبه بدند
 با سنگدلی آل سعود کافر
 شد مشت فهد باز همانند یزید
 با تیر جفا آل سعود بی دین
 رویت سیه ای فهد از این جلّادی
 رفتند کنند بهر حق قربانی
 اندر حرم امن خدا آل سعود
 با امر فهد ناشر آن مسلک شرک
 در جمعه خونین که جنایت رخ داد
 معلول و فلج ز تیر صدام بُدند
 حُرْم شهدا برائت از مشرک بود
 بخشنده مگوی عمق این فاجعه را

حجّاج حریم کبریا را کشتند
 رنگین چو همه اهل وفا را کشتند
 بس ساعی مروه و صفا را کشتند
 بس شیفتگان کربلا را کشتند
 زوَار پر اخلاص و صفا را کشتند
 معلول بدون دست و پا را کشتند
 لَبِیکِ اِلهِ گویها را کشتند
 عشاق خداوند علا را کشتند
 حجّاج عدوی اشقیا را کشتند
 اصحاب حسین نینوا را کشتند
 با مادر خویش بینوا را کشتند
 فرمان خدا و انبیا را کشتند
 در بیت خدا ضیف خدا را کشتند
 در مگه بسی سیّده ها را کشتند
 پس زائر کعبه وفا را کشتند
 بس مؤمن پارسا را کشتند
 زوَار خدا و اتقیا را کشتند
 در جنب حرم فرشته ها را کشتند
 با حکم تو جمع صلحا را کشتند
 مردان و زنان با سخا را کشتند
 زوَار به لب ذکر و دعا را کشتند
 قرآن و شریعت و حیا را کشتند
 بس زهاد و عبّاد و سعدا را کشتند
 جوینده زمزم شفا را کشتند
 آن فلسفه حجّ خدا را کشتند
 کشتند و دوباره کشته ها را کشتند

آمریکا شیطان بزرگ

حامی اشرار و هم کُفّار و استکبار قرن
 ننگ انسانیت و غدار و هم جبار قرن
 هست او آدمکش و گردنکش و مگار قرن
 توی قلب عالم اسلام آن خونخوار قرن
 کودکان و هم زنانش حامی اشرار قرن
 می کند لشکر کشی آن حامی خونبار قرن
 میزند دم از حقوقش آن کلاه بردار قرن
 هست آمریکا مخالف از خدا بیزار قرن
 راستی خلق جهان را دوزخ است و نار قرن
 می کند غارت ، چپاول دزد بس قهار قرن
 تا غنی گردد ز ثروت ، هست او غدار قرن
 جنگ او با مسلمین است آن ابر جبار قرن
 غضب کرده تولاتین آن دزد بیمقدار قرن
 خود نمی داند که باشد بر جهان سر بار قرن
 واقعاً بر اهل عالم هست آتشبار قرن
 گاه بر لیبی و سودان این جهان آزار قرن
 در شرارت در عداوت هست سردمدار قرن
 در فساد و تباهی هست پرچمدار قرن
 لیک از بهر بشر چون افعی و چون مار قرن
 زو بود ای اهل عالم دیده خونبار قرن
 بر بشر ننگ است و نکبت مایه ادبار قرن
 ملت اسلام خواه ، مظلوم و هم حق یار قرن
 جنگ هشت ساله نمود تحمیل ، آن پیکار قرن
 چون از او هست بر تو اینسان زندگی دشوار قرن

اهل عالم است آمریکای جنایتکار قرن
 کار آمریکا است جنگ و غارت و جرم و فساد
 چونکه دارد ثروت و دارد سلاحهای مخوف
 پرورد او غده چرکین اسرائیل را
 نوجوانان و جوانان فلسطین می کشد
 هر کجا صحبت ز استقلال و آزادی را کنند
 خود بود ضدّ بشر برپاکن هر شور و شرّ
 هر کجا حرفی ز انصاف و عدالت می زند
 دشمن مظلوم هست و یار ظالم ، ضدّ دین
 می کند جور و فساد و می کند آدم کشی
 مال ملت‌های مظلوم جهان غارت کند
 دشمن اسلام و قرآن است و ایمان و شرف
 مسجدالاقصی که باشد قبله گاه مسلمین
 می کند او ادّعا فرمانروائی جهان
 پرورد صدام و آریامهر و کیلیتون و باراک
 گاه می تازد به لبنان ، گاه فلسطین گاه عراق
 می کند با صالحان جنگ و جدال و دشمنی
 با خدا و با رسولان هست در جنگ و جدال
 از بشر هم از حقوقش می زند دم مردم دائماً
 خوی استکبار باشد غارت و آدم کشی
 بهترین القاب آمریکاست شیطان بزرگ
 کرده است بر ملت ایران بسی ظلم و ستم
 خلق بسیاری از ایران کشته با جور و جفا
 مرگ بر آمریکا فراموش نگردد ای بشر

رحلت امام خمینی (ره)

جهان طوفان غم بگرفت غوغائی نمایان شد
 تمام عالم اسلام غمگین و پریشان شد
 جهان را کرد تودیع و بسوی حق شتابان شد
 فغان افتاد بر بلبل ، شرر در باغ و بوستان شد
 پریشانی و حیرانی نصیب اهل ایمان شد
 چو آن جسم مطهر در نقاب خاک پنهان شد
 مگر هنگامه مرگ علی (ع) آن شیر یزدان شد
 عجب شوری ، عجب محشر بپا در خاک ایران شد
 خدایا کشور ایران بسان شام تاران شد
 تسلی کی شود ما دل ز تن بیرون همه جان شد
 کزین عظمی مصیبت دیده گریان قلب سوزان شد
 امام امت ما تا روان کوی جانان شد
 پرید از شاخساران بلبل و گل در فراق آن شد
 خدایا شیعه و اسلام و دین بی پشت و سامان شد
 ز فقدانت به حق حق جهان مارا چو زندان شد
 جهان شیعه از حسرت تمامی مرگ خواهان شد
 امان زین آتش غم خاک سر سرو گلستان شد
 که بنیان و اساس زندگیشان جمله ویران شد
 خدایا حسرتی جانسوز در قلب محبان شد
 تو حافظ باش چون از دست ما آن در غلطان شد
 که عمر رهبر محبوب و روح ما به پایان شد
 که از زندان دنیا دیگر آزاد آن سلیمان شد
 ز اشک دیده اش جاری به دامن جویباران شد

چو خورشید زعیم دین غروب از خاک ایران شد
 به افغان پیروان دین ، به ماتم جمله مشتاقان
 چو روح اله خمینی قائد محبوب دین حق
 جهان شد تیره از گرد مصیبت از غبار غم
 چو روح انورش از تن برون شد سوی قرب حق
 خدایا طاقت و صبر و توان رفت از مسلمانان
 خدایا سنگ می نالد و در و دیوار می گرید
 فغان آمد ز افلاک و ز خورشید و ز مه جمله
 ز مرگ پیشوای مسلمین آن نائب مهدی (عج)
 اگر ما سیل خون باریم ز چشمان خود یا رب
 دگر ما را هوای زندگی در سر نمی باشد
 جگرها سوخت از حسرت همه دلها کباب از غم
 نشستگاه جغد غم چمنها باغ و بستان شد
 امام امت و آن قائد اعظم ز دنیا رفت
 پدر جان ، رهبر ما ، قائد ما ، نور چشم ما
 فلک چون بی پناه بنمود اسلام و خداخواهان
 خدایا آتش این غم بسوزانیده ما یا رب
 الهی خود تسلی ده قلوب اهل ایمان را
 خدایا حفظ کن اسلام و جمله پیروان دین
 خدایا ایده ها و آرمانهای خمینی را
 خدایا وحدت امت نگهدار و فزون فرما
 سپاه و ارتش و هم دولت و مجلس مصون فرما
 چو بخشنده سرود این جانگداز اشعار از بهرش

رحلت جانسوز رهبر عالیقدر امام خمینی (ره)

آیة الله خمینی نور چشم ما برفت
 آن ابرو د مرد زمان آن شیر بی پروا برفت
 حامی اسلام و قرآن لؤلؤ لالا برفت
 حامی مستضعفان آن زاده زهرا برفت
 آنکه گفتارش چو دریا بود گوهر زا برفت
 در بیان حق چو جدّ خود علی^(ع) مولا برفت
 رهبر آزاده و آن مرد بی همتا برفت
 آن بر اندازنده ی طاغوت ها از پا برفت
 آن امید عالم اسلام آن بینا برفت
 نائب برحق مهدی^(عج) آن درّ رخشا برفت
 ذرّه ای نرمش نبودش آوخ از دنیا برفت
 آن عدالت گستر و دارنده حق از دنیا برفت
 بود راسخ تر زکوه آهن و خارا برفت
 پا کشید از این جهان در سایه طوبی برفت
 آنکه استکبار عالم کرد بس رسوا برفت
 ملک ایران در جهان بنمود پر آوا برفت
 داد وحدت مسلمین آن رهبر اعلا برفت
 گرچه آن کان صفا و جان جان افزا برفت
 مهر جان افروز و ماه شام تار ما برفت
 جان جانان ، روح یاران ، رهبر والا برفت
 سنبل ز هد و نشان عالی تقوا برفت
 ناخدای گشتی دین ، قائد یکتا برفت
 کی رود از دل خمینی ، گر ز چشم ما برفت
 کاش جای رهبر او زین عالم دنیا برفت

رهبر دین منجی اسلام از دنیا برفت
 شیر مرد عرصه ی پیکار با طاغوتها
 قائد اعظم ، امام امت آن فخر جهان
 پیشوای عالم اسلام پرچمدار حق
 آنکه نامش لرزه می انداخت استکبارها
 آنکه بد همچون جبال راسخ و بس استوار
 روح بخش و جان فزا و دلستان و در کلام
 آنکه عمرش جملگی مصروف شد در نشرحق
 قهرمان بت شکن ویرانگر بنیاد کفر
 شاهباز قلّه ی ایمان و اخلاص و عمل
 آنکه اندر قاطعیّت در بر کفر جهان
 آن بر اندازنده شرک شهنشاهی رفت
 آنکه در تصمیم و عزم و همّت و اجرای حقّ
 آنکه بد آرامش احباب دیدار رخش
 آن فنا سازنده ی بیداد و شرک و ظلم و جور
 آنکه اسلام اصیل احمدی^(ص) را زنده کرد
 آنکه حق حکومت داد در ایران زمین
 عشق او با تار و پود جسم ما آمیخته
 آنکه دل سوازند دایم در ره قرآن و دین
 افتخار شیعه و اسلام و قرآن رفت رفت
 اسوه ی ایمان و تدبیر و فقاہت ، رهبری
 رهبر جمهوری اسلامی ما رفت رفت
 هست زنده چونکه باشد آرمانش برقرار
 سوخت بخشنده ز داغ جانگداز رهبرش

در سوگ رحلت امام خمینی (قدّس... سره)

فراقت کرده غمگین محفل ما	زده هجر رخت آتش دل ما
سرور ما بهار ما گل ما	شرار رحلت بس جانگداز است
اماما وا اماما وا اماما	
توبودی مقتدا و رهبر ما	
توبودی مظهر نور خدائی	تو بودی آیت لطف الهی
جدائی از تو ای مرد الهی	ولی بیداد از درد جدائی
اماما وا اماما وا اماما	
توبودی مقتدا و رهبر ما	
تو داری عدل و ایمان استواری	تو کردی دین و قرآن پاسداری
خزان دین حق کردی بهاری	تو استکبار را رسوا نمودی
اماما وا اماما وا اماما	
توبودی مقتدا و رهبر ما	
نمودی باز روشن راه آیین	تو بودی ناخدای کشتی دین
نکردی از یزید عصر تمکین	قیامت چون قیام کربلا بود
اماما وا اماما وا اماما	
توبودی مقتدا و رهبر ما	
عیان کردی طریق حقّ مطلق	نمودی خوار و رسوا دشمن حق
جدا کردی طریق حق ز ناحق	نمودی رهبری بس راهبانه
اماما وا اماما وا اماما	
توبودی مقتدا و رهبر ما	
بیانت روحبخش و جانفزا بود	کلام دلنشینت رهگشا بود
وجودت یک جهان لطف و صفا بود	دلت لبریز از شوق خدا بود
اماما وا اماما وا اماما	
توبودی مقتدا و رهبر ما	
شفیقان مانده اندر آرزویت	شهیدان شاد از دیدار رویت
ولی ما عاشق یک تار مویت	تو اندر نزد جدّ خود حسینی
اماما وا اماما وا اماما	
توبودی مقتدا و رهبر ما	

چرا گور است جانم خانه تو	قلوب عاشقان کاشانه تو
به گرد شمع تو پروانه تو	بسیج و پاسدار و جمله امت
اماما وا اماما وا اماما	
توبودی مقتدا و رهبر ما	
رضای خالق و حفظ طریقت	قیامت بود احیای شریعت
به اهل حق نشان دادی حقیقت	زدودی کفر و شرک از دامن دین
اماما وا اماما وا اماما	
توبودی مقتدا و رهبر ما	
شجاع و اسوه و نستوه بودی	تو اندر استواری کوه بودی
از آن یک ذره ای پروا نبودی	جهان کفر نزدت خوار بودی
اماما وا اماما وا اماما	
توبودی مقتدا و رهبر ما	
تمام خلق حزب الهی تو	فدای مرقد نورانی تو
همه گردند و همه قربانی تو	فدای قربت خاک تو امت
اماما وا اماما وا اماما	
توبودی مقتدا و رهبر ما	
مصون خامنه ای تاج سرم کن	خدایا حفظ خط رهبرم کن
تو حفظ از هر گزندى کشورم کن	تداوم بخش یا رب انقلابش
اماما وا اماما وا اماما	
توبودی مقتدا و رهبر ما	

آزادی اسرا و آمدن آنها به وطن اسلامی

آزادگان به مُلک خود ایران خوش آمدید	نام آوران به مهد دلیران خوش آمدید
ای حامیان مجد و بزرگی و افتخار	چشم و چراغ ملت ایران خوش آمدید
ای شیرهای شرزه گرفتار بند خصیم	ای نخبگان عرصه ایمان خوش آمدید
تبریک و تهنیت به شما یاوران حق	ای سمبل کرامت انسان خوش آمدید
نی بند و نی شکنجه و نی عسرت و فراق	تسلیمتان نکرد به شیطان خوش آمدید
در دست دشمنان خدا همگی اسیر	زیر شکنجه های فراوان خوش آمدید
این انقلاب فخر کند از وجودتان	ای پیک های مکتب قرآن خوش آمدید
ای یاوران دین خدا و امام عصر (ع)	همسنگر عزیز شهیدان خوش آمدید
از صبر و از شهامت و ایمان نابتان	شد شرق و غرب نادم و حیران خوش آمدید
ای کاش زنده بود خمینی امام ما	روح خدا و پرچمداران خوش آمدید
ای نور چشم خامنه ای رهبر عزیز	ای حامل پیام رسولان خوش آمدید
افشاگران توطئه های ستمگران	رسوا کنندگان یزیدان خوش آمدید
ای یاوران خوب حسین (ع) زمان ما	آن کم نظیر رهبر دوران خوش آمدید
ای رهروان زینت و سجاد امامتان	ای وارثان قاطع برهان خوش آمدید
بادا قدومتان بر روی دیدگان ما	ای بندگان صالح یزدان خوش آمدید
ز آزادی شما شده ایران پُر از نیرو	ای بلبلان حق به گلستان خوش آمدید
بخشنده چون سرو و چکامه ز بهرتان	با عشق و شوق گفت عزیزان خوش آمدید

چند قطعه شعر

آن چیست من و او و تو آزار دهد پائین نرود همیشه بالا برود	گیرد ز همه حال و دل زار دهد یک عده کم گل ، دگران خار دهد
آن چیست که دیده جهان روشن از اوست با خلقت ابر و باد و باران و زمین	زیبائی باغ و راغ و بوستان هم از اوست روح در تن جمله روحداران هم از اوست
آن کیست که عالم بود او را سجد زائیده نگشته و نزاید هرگز	از اوست تمام آنچه گشته است بود و نبود بر آنکه ورا شناخت بسیار درود
شکر یزدان کاین جهان را آفرید از برای خلق جانداران همه	این زمین و آسمان را آفرید مایع آب روان را افرید
سرّ حقّ و شیر حق خوانند او با خدا هست و از او نبود جدا	هم ولیّ الله می دانند او مظهر اسمای حسنا است او
در خاک عراق شعیانند و علیّ هرکس که فکند پنجه بر شیر خدا	آن شیر خداوند جهان ازلی مغلوب شد و شکسته گردید بلی
یا علیّ بوش و بیلر نابود کن با ابوالفضل ای سپهدار حسین	خرمن هستی آن ها دود کن قتل جُند بوش کافر زود کن
ای بوش به ظلم هر چه خواهی می کوش تو خوابی و خالق جهان بیدار است	بر ظلم خودت بنه ز فکرت سرپوش از سیلی انتقام گردی مدهوش
بوش و بیلر و شارون جنایتکارند گویند که ما مدافعان بشریم	ضدّ بشرند و ظالم و مکارند اما چه به روزگار او می آرند

بخش سوم

اشعار افتخار

ح.

دقت انتخابه ایرانی و اسلامی بودن

منم ایرانی از نسل و تبار شیر مردان

منم ایرانی از نسل و تبار شیر مردانم	منم ایرانی از نسل و تبار شیر مردانم
منم آن شاهباز آهنین چنگ و قوی پنجه	منم آن شاهباز آهنین چنگ و قوی پنجه
منم آن عاشق اسلام و مفتون مسلمانی	منم آن عاشق اسلام و مفتون مسلمانی
برای کافران بسیار بی رحم و توان سوزم	برای کافران بسیار بی رحم و توان سوزم
مرا درسِ شهادت یکه تازِ کربلا داده	مرا درسِ شهادت یکه تازِ کربلا داده
من اندر مکتب آل علی (ع) آموختم ایمان	من اندر مکتب آل علی (ع) آموختم ایمان
فداکاری و جانبازی و راه و رسم سربازی	فداکاری و جانبازی و راه و رسم سربازی
من اندر استواری همچو کوه آهنین هستم	من اندر استواری همچو کوه آهنین هستم
مرا پرورده ایران ، گنم خشمگین شیران	مرا پرورده ایران ، گنم خشمگین شیران
مرا شیرِ شهادت داد مادر وقت پروردن	مرا شیرِ شهادت داد مادر وقت پروردن
مرا آزادگی باشد شرف ، در زندگی تنها	مرا آزادگی باشد شرف ، در زندگی تنها
خمینی نیز ، درس غیرت و مردانگی دادم	خمینی نیز ، درس غیرت و مردانگی دادم
ترا ای ارتشی ، ای پاسدار انقلاب ما	ترا ای ارتشی ، ای پاسدار انقلاب ما
هزاران آفرین بر قهرمانیهایتان بادا	هزاران آفرین بر قهرمانیهایتان بادا
چه نیکو آبیاری میکنید از خون نهال دین	چه نیکو آبیاری میکنید از خون نهال دین
زِ اخلافِ دلیران هستم و فرزندِ گردانم	زِ اخلافِ دلیران هستم و فرزندِ گردانم
که بوده برفراز قله های فتح و نصرت جای و امکانم	که بوده برفراز قله های فتح و نصرت جای و امکانم
منم ایرانی آن انسان با اخلاص و ایمانم	منم ایرانی آن انسان با اخلاص و ایمانم
برای مؤمنان بسیار من با لطف و احسانم	برای مؤمنان بسیار من با لطف و احسانم
سر و جان و همه هستی فدای دین و قرآنم	سر و جان و همه هستی فدای دین و قرآنم
کجا باشد برابر مکتبی با حکم و برهانم	کجا باشد برابر مکتبی با حکم و برهانم
مرا باشد معلّم بی شکست آن شیر یزدانم	مرا باشد معلّم بی شکست آن شیر یزدانم
نه سیلاب و نه دریایی بُرد بیرون ز میدانم	نه سیلاب و نه دریایی بُرد بیرون ز میدانم
که نامش لرزه اندازد بجان خصم ایرانم	که نامش لرزه اندازد بجان خصم ایرانم
شهادت آرزوی من ادای دین خود دانم	شهادت آرزوی من ادای دین خود دانم
حسین آموختم اینرا من از ذلت گریزانم	حسین آموختم اینرا من از ذلت گریزانم
من اینرا از شعار و خط و رسم رهبرم دانم	من اینرا از شعار و خط و رسم رهبرم دانم
خدا یار و نگهدارت بر حفظِ مُلک ایرانم	خدا یار و نگهدارت بر حفظِ مُلک ایرانم
دروود اهل ایران بر شما ای پاکبازانم	دروود اهل ایران بر شما ای پاکبازانم
سرفخر بر فلک سایم از این ارتش مسلمانم	سرفخر بر فلک سایم از این ارتش مسلمانم

ط.

دقت و یثگی های مومن واقعی

خلوص

گوهر فروشی تا که من داخل به بازاری شوم
 تا من محبت گشته و مایل به دیدارت شوم
 تا من خریدار رُخ و چشمان خمارت شوم
 رو عاشق دیوانه شو تا من خریدارت شوم
 تا مطمئن بر رأی تو ، هم کار و کردارت شوم
 تا رهسپار کوی تو ، در راه هموارت شوم
 تا عاشق آئینه بی گرد و زنگارت شوم
 گم کن ره آرزو و هوس تا اینکه من یارت شوم
 شاید بلا گردان تو آن روز دشوارت شوم

باید شوی مفتون من تا من کس و کارت شوم
 بر بند چشمان خودت از هر کس و هر ناکسی
 یاری دگر جز من مگر ، دل بر کسی جز من میند
 جز عاشق دیوانه را در کوی جانان راه نیست
 خالص بشو همچون طلا ، صابر بشو بر هر بلا
 با من بشو چون آینه در صدق و هم در دوستی
 قلبت نما خالی ز کین ، دل را تهی کن از هوس
 ای آنکه هستی بوالهوس ، فارغ ز لطف دادرس
 بخشنده گر خواهی فلاح رهپوی راه مخلصین

نماز

اصل همه احکام و عبادات نماز است
 در درگه حق ذات خداوند دو عالم
 مقصود رسولان خدا از شرف بعث
 نور بصر مؤمن و دیندار نماز است
 رمز همه بندگی خالق سبحان
 مقبول اگر شد دگر اعمال دهد سود
 مقبول نشد فایده نبود دگر اعمال
 مانع ز قبولی نماز است گناهان
 معراج بود مؤمن و هم پایه دین است
 هم ضامن اصلاح و فلاح است و نجات است
 با حضرت حق باب تکلم بگشاید
 گر طالب فیضی و کمالی و فلاحی
 خیرالعمل بنده نماز است نماز است

افضل ز همه ذکر و مناجات نماز است
 هم اکبر و هم اکمل طاعات نماز است
 هر عصر و زمان جمله اقامات نماز است
 شاید همه تسیح ز ذرات نماز است
 سر منشأ خیرات و میرات نماز است
 تضمین قبول همه خیرات نماز است
 باب همه پاداش و عنایات نماز است
 منهی گناهان و ضلالات نماز است
 سر لوحه احکام و رسالات نماز است
 مجموع فیوضیات و کمالات نماز است
 آنکس که مباحی به مباحات نماز است
 جمله ز کرامات و افاضات نماز است
 مفتاح مهمات و حاجات نماز است

قرآن

قرآن کلام ذات خداوند ذوالجلال سرچشمه علوم و معارف ، هدی و نور بحر گهر ، مبین حق ، مظهر جمال أمّ الكتاب و ذکر و کریم و مجید نام تیان ، قصص ، حکیم و نبأ نیز نام آن قرآن مہیمن است و صراط و بصائر است قرآن دگر منیر و مبارک بود و فضل بشری ، بلاغ و عروه و صدق و منادی است قرآن شفاء و جبل و سراج است و هم بشیر تاریخ انبیاست ، حدیث بسی أمم عبرت برای مردم و اقوام روزگار بس قصه های نغز و شگفتی که حاوی است خواند بشر به سیر و به اندیشه در جهان گمگشتگان بوادی ظلمت هدایت است قرآن شفاء سینہ دلدادگان خویش باشد دواء جمله آلام آدمی بالاترین کتاب سماوی به رتبت است گوی شرف ز بعد فصاحت ربوده است اعجاز باقیه است پیمبر امانت است هرکس ز راه صدق به قرآن عمل نمود چون خوان نعمتی است که بگسترده در جهان بخشنده در اطاعت قرآن به جان بکوش

قرآن کتاب حضرت حق ، جامع الکمال برتر ز هر کتاب از انجیل و از زبور دریای معرفت بود و آیت جلال فرقان ، بیان و رحمت و وحی است و هم کلام هم موعظه ، عزیز از اسماء آن بدان تنزیل و حکمت است و مثانی و سایرست نعمت ، حدیث و شافی امراض هست و عدل هم روح و حق و تذکره و امر و هادی است قول و مبین و قیم و ذکری^۱ و هم نذیر شرح بهشت و دوزخ و ناراست و هم نعم بسیار پند و موعظه از آفریدگار بس نکته دقیق و لطیفی که راوی است تا بازدارش ز خرافات و هر گمان چون پرتوی ز ذات حق بینهایت است قرآن بهار و باغ و گل دوستان خویش هم مایه جلاء دل و روح آدمی از بهر مسلمین جهان عز و زینت است ز نگار کفر و شرکت از عالم زدوده است حاکم به حق و هادی دین و دیانت است شد رستگار و عزت و حرمت به خود فزود یا مشعل هدایت حق بین مردمان از چشمه های معرفت و شهد آن بنوش

مقام شهید و شهادت

نشان ز عشق خدا هست و کاندرا آن رازی است
 ره شهید به از راه جمله خلق و جداست
 قداست و شرف و عزتش بسی والا
 حیب حقّ و محبّ خدای سبحان است
 چو کرده گوهر جانش به راه دوست فدا
 بسی مقرب درگاه ذات الله است
 شهید از همه اولیٰ و صاحب اثر است
 به روز حشر و حسابش ز دیگران دگر است
 در آسمان دیانت منور است مهش
 که باز روی شهید است کو به عزت هست
 رخ شهید درخشان تر است از خورشید
 که این کلام گهر بار گفت روح الله
 به جسم آنکه به راه شهید می جوشد
 که روز حشر تو هم مثل او بگردد عید

شهید سَمْبُل ایثار و رمز جان بازی است
 شهید مظهر عشق و محبت به خداست
 مقام و منزلت او ز دیگران بالا
 شهید مورد لطف خدای رحمان است
 شهید محو جمال و جلال هست خدا
 شهید شاهد و ناظر ، شهید آگاه است
 شهید شمع فروزان محفل بشر است
 شهید شافع خویشان و مادر و پدر است
 شهید هست سعید و شهادت است رهش
 شهادت یک دری از درهای جنت هست
 شهادت است سعادت ، شهید هست سعید
 شهید نظر بنماید به سوی وجه الله
 به هوش باش که خون شهید می جوشد
 بکوش تا که توانی به احترام شهید

شوق مدرسه و درس خواندن

بر خداوند خالق مَنان
 مادرم هست خوب و نیک سیر
 پر عطوفت ، صبور و هم با حِلْم
 خواستار هدایتند مرا
 کرده حق من چراغ محفلشان
 نیستم بینوا و در زحمت
 در دلم رغبت نوشتن هست
 حکمت و معرفت همی طلبم
 گلشن من بود دبستانم
 تابع عقل و دین نه شیطانم
 اجر او خواهم از خدای جهان
 خواب و بازی کنم ز خویش حرام
 آن خداوند حی مطلق مرا
 ذلّتی نیست بدتر از تضلیل
 دوست مشفق جز آنم نیست

شکر بسیار و حمد بی پایان
 که بود سایه پدر بر سر
 هر دو تا دوستدار دانش و علم
 دوستدار سعادتند مرا
 مهر من هست سخت در دلشان
 زندگانی من بود راحت
 در سرم شور درسخواندن است
 کرده مشتاق دانش و ادبم
 مدرسه هست باغ و بستانم
 قدر اوقات عمر خود دانم
 جور استاد می خرم با جان
 تا نگردیده درس و مشق تمام
 دائماً شکر می کنم حق را
 لذتی نیست بهتر از تحصیل
 همنشینی به از کتابم نیست

وداع با ماه مبارک رمضان

ماه رمضان ، ماه شرافت بدرود
 ای موجب عزّت و سعادت بدرود
 ای هدیه حقّ و ماه رحمت بدرود
 از بهر علیّ ماه شهادت بدرود
 کان هست بشر بحر هدایت بدرود
 ای مایه لطف بینهایت بدرود
 بُد خواب اطاعت و عبادت بدرود
 حق را تو بدی ماه ضیافت بدرود
 سبز است بسی جای و مکانت بدرود
 حقّاً ز خدا تو بُد عنایت بدرود
 قربان کرمها و مقامت بدرود
 جانم به فدای ربّ پاکت بدرود
 یک ختم ثواب در نهایت بدرود
 بسیار گرانها عطایت بدرود
 روشن بکند دیده لقاییت بدرود

ای ماه خدا ، ماه کرامت بدرود
 ای مایه آمرزش و غفران بشر
 تو لطف خدا به بندگانش بودی
 ای ماه ولادت حسن (ع) سبط نبی
 اندر تو خدا نمود قرآن نازل
 اندر تو خدا بسی خلائق بخشید
 هم در تو نفس داشت ثواب تسبیح
 نالم ز فراق چه بسازم ؟ چه کنم ؟
 خواهم ز خدا باز کنم درک تو را
 بس بود سحرهای تو با لطف و صفا
 تو ماحی سیئات بودی و گناه
 بودی تو عظیم و آیت ربّ کریم
 یک آیه ز قرآن چو قرائت میشد
 ای مرحمت خدا و احسان خدا
 هست آرزویم آمدنت ماه صیام

روز عاشورا جلوه گاه عشق حقیقی به خدا

گفت با دشمن حسین سلطان دین
 زاده زهرا و ابن مرتضی
 نه حرامی را حلال از بهر عام
 هست تعجیل و نمی باشد درنگ
 گفت دشمن با شقاوت این چنین
 آنکه حق را او امام است و ولی است
 با حسین آن عبد ربّ ذوالجلال
 خانه عدل و مروّت سوختند
 در ره دین خدا جان باختند
 آن چنان ظلم و شقاوت کس ندید
 هم برادرهای عباس رشید
 تا نماند هیچ او را آبرو
 آب بر آن طفل بی تابش دهند
 از کمان دشمنی بس بی حیا
 گوش تا گوشش برید اندر برّش
 با خدا رازی و آنرا وا نهفت
 الوداع و الوداع و الوداع
 بس غم و آه و فغان از سر گرفت
 سوی آن قوم سیه دل راند عنان
 آن چنان کاورد آنها الامان
 بس شجاعان را بینداخت او به خاک
 یا امامت یا شجاعت ای بهین
 دولت را تا ابد پایندگی
 تا نگردد دین و ایمان ناپدید
 در عزایش شیعیان در شور و شین
 در عزایش اهل عالم داغدار

روز عاشورا در آن میدان کین
 من کیم هستم عزیز مصطفی
 نه حلالی را نمودستم حرام
 از چه رو دارید با من عزم جنگ
 در جواب آن شه دنیا و دین
 کینه ما کینه از بابت علی است
 لاجرم آغاز شد جنگ و جدال
 آتشی آن دشمنان افروختند
 یک یک اصحاب میدان تاختند
 بعد نوبت با بنی هاشم رسید
 اکبر و عباس و قاسم شد شهید
 کرد حسین اتمام حجّت با عدو
 اصغرش آورد تا آبش دهند
 ناگهان تیری سه شعبه شد رها
 تیر آمد بر گلوی اصغرش
 شاه خون را بر هوا پاشید و گفت
 بعد با اهل حرم کرد او وداع
 زینب مظلومه او در بر گرفت
 رفت میدان پادشاه انس و جان
 حمله آورد بر سپاه ظالمان
 جمع بسیاری ز دشمن کرد هلاک
 سوی حق آمد ندائی این چنین
 کشتگان را دهم من زندگی
 لیک باید در ره ما شد شهید
 شد شهید راه یزدان آن حسین
 کربلا شد مشهدش در روزگار

ی.

دقت افتخار به معلم

شان معلم

بر دوش دار ریاست عرفان **معلم** است
 معمار کلخ عزت و بنیان سروری
 آموزگار حکمت و برهان و معرفت
 در کوره راه زندگی و ظلمت حیات
 آنکس که ملک جان و دل آباد میکند
 در بین مصلحان و بشر دوستان دهر
 آنکو طیب درد بود بر ظلام و جهل
 آنکو که باغ زندگی طالبان علم
 در بوستان معرفت و دانش و کمال
 آنکس که جان دهد به تن مردگان جهل
 آن دستگیر گمشده در وادی ضلال
 آن مایه سعادت و خوشبختی بشر
 هر مجد و هر بزرگی و هر عزت و شرف
 در پیشرفت مملکت و ملت و وطن
 آنکس که نقش می دهد و خط به نسلا
 آنکس که سنگ تیره بدل میشود از او
 در گلستان علم که باشد کلاس درس
 این افتخار بهر **معلم** کفایت است
بخشده شاد باش تو از شغل خویشتن

شمع حیات و روشنی جان **معلم** است
 هادی به حق و آیت ایمان **معلم** است
 شاغل به شغل خالق رحمان **معلم** است
 کسریزه دست جاہل و نادان **معلم** است
 هادی است سوی چشمه حیوان **معلم** است
 آنکس که هست برتر آنان **معلم** است
 شیطان از اوست نادوم و نالان **معلم** است
 سرسبز شاد از اوست و خندان **معلم** است
 آن پرورنده لاله و ریحان **معلم** است
 آن رهنا به قله اقیان **معلم** است
 آن سبیل کرامت انسان **معلم** است
 آن رهبر طریقت قرآن **معلم** است
 تحصیلش آنکه میکند آسان **معلم** است
 آنکس که هست سلسله جہان **معلم** است
 در هر صحیفه، مدرک و عنوان **معلم** است
 در گران و لعل بدیشان **معلم** است
 آن باغبان خبره و شادان **معلم** است
 پروردگار خالق سبحان **معلم** است
 چون پاسدار خون شهیدان **معلم** است

قدر معلم

هر چه دارد ملک و ملت ، دارد از کار **معلم**
 هر چه فرهنگ و تمدن بوده در هر عصر و دوران
 پایه‌ی رشد و کمال جمله انسانها در عالم
 هر ترقی و تعالی در جهان انجام گیرد
 هر کجا قدر و مقام و اعتبار او فزون تر
 موجد مجد و کمال و موجب رشد و تعالی
 انبیاء و اولیاء و مصلحان حق تمامی
 حضرت باری تعالی نیز رب است و معلم
 لذت تعلیم باشد فوق لذت های مادی
 کوهر علم و کمال و فضل می باشد عطایش
 هر که جوای سعادت بود و طالب رستگاری
 او چراغ پرفروغ و چشمه فیاض جوشان
 فخر کن **بخشنده** بر شغل و مقام و منصب خود
 عالم انسانیت ، دیون انکار **معلم**
 حاصل باشد ز فکر و سعی و کردار **معلم**
 می گذارد مینش و تدبیر و رفتار **معلم**
 باشد از رأی صحیح و سعی بسیار **معلم**
 هست ارزشمندتر کالا و آثار **معلم**
 می شود قلب رؤف و مغز بیدار **معلم**
 در صف پیکار با جملند همکار **معلم**
 بیچ مزدی نیست آن مزد سزاوار **معلم**
 لذتی کان حاصل است از شهد گفتار **معلم**
 سگر عرفان ، لب لعل گمبار **معلم**
 کسب می باید کند او فیض دیدار **معلم**
 رگکشا و فیض بخش زمصباح و انوار **معلم**
 کس نداند غیر خالق قدر و مقدار **معلم**

باکاه معلم

معلم بود مشغل زندگی
 معلم چراغ هدایت بود
 به ظلمات جانها دهد نور او
 معلم بود شمع بزم وجود
 معلم بهین رهبر زندگی است
 معلم جو نورست کیتی فروز
 معلم بود اختر برج علم
 سخن‌های او نغز و جان پرور است
 به کشتی دانش بود ناخدا
 هر آنکس که غر و تقا مایل است
 تن و روح خود را نماند نثار
 هر آن ملک و ملت که شد کامگار
 به خیل عدوی آورد او دمار
 هر آنکس که جوای خوشبختی است
 شد به شاگردی او ساد
 هر آنکس سعادت کند آرزو
 شد سوی درس آموزگار
 بر و موه علم خوشبختی است
 هر آنکس ندارد معلم ساس
 ندارد کسی اجر آموزگار
 جهان شاد بادا از آموزگار
 جو بخشنده زین راز آگاه شد

از این مشغل جوید تابندگی
 که نورش به حد نهایت بود
 کند ملک جان شاد و معمور او
 معلم بود سبیل اهل جود
 چو خورشید در سوز و تابندگی است
 بود چون مه و مهر در حال سوز
 معلم بود انجم ملک حلم
 در و لعل و باقوت اندر خوراست
 کند سیر در بحر غر و تقا
 به اجرای دستور او خوشدل است
 که تا ملک و ملت دهد اعتبار
 درخت سعادتش شد بر زبار
 بد از رای و تدبیر آموزگار
 بداند که بی علم در پستی است
 بگردد به تعلیم استاد شاد
 بخواند رباید ز اقبال گو
 بداند که نادانی ننگ است و عار
 بر و حاصل جهل بدبختی است
 از او دیو دارد شرف در قیاس
 و گر او شهید است در کارزار
 به دانسان که بلبل بود از بهار
 سوی مدرسه گاه و بیگاه شد

مقام معلم

معلم	کی صحبت او لعل و گمراست؟	معلم	کی سخت صبور است و سگیباست؟
معلم	کی باغ گلش سخت مصفاست؟	معلم	کی در غلش عاشق و شیدا است؟
معلم	یا کی نفس همچو میحاست؟	معلم	کی سوخته دل از بر فردا است؟
معلم	از خدمت او غمزه رسواست؟	معلم	کی دشمن اسلام و وطن زوست هراسان؟
معلم	او منبع نور است و کرامت؟	معلم	کی شمع صفت سوزد و محفل بده نور
معلم	او صاحب یک دیده میناست؟	معلم	کی عشق بیاموزد و دل شیفته سازد
معلم	از فضل و هنر سینه چو دریا است؟	معلم	کی کوه از او صبر و تحمل شده الگو
معلم	تاریخ و رخ آتیه پیدا است؟	معلم	کی ز آینه علمش و تدبیرش و رایش
معلم	بس گلشن او جای تماشا است،	معلم	در مدرسه چون زمرمه مهر نماید
معلم	صنعتگر بس ماهر و دانا است؟	معلم	کی مس بکند همچو طلا از هنر خود
معلم	مجد و شرف ملک تماناست،	معلم	سرچشمه عشق است و عمل، جمله محبت
معلم	تأمین معاشش همه سودا است،	معلم	افسوس که قدرش نشانند در عالم
معلم	پنجهبر و هم خالق یکتا است،	معلم	بخشنده بدان مرتبه خویش مخور غم

ل.

دقت افتخار به مادر

مادر فرشته محبت

مایه تقوا و ایمان مادر است	سمبل ایثار و احسان مادر است
موجب رشد هر انسان مادر است	هست مادر شاهکار بذل وجود
آفتاب برج ایقان مادر است	گر بُد او از کجا بودی کمال
رهگشای دین و وجدان مادر است	اولین مکتب بود دامن او
آیت الطاف یزدان مادر است	منبع لطف و عنایات است او
هم مروج دین و قرآن مادر است	میرود از دامنش معراج مرد
موجد خلق رسولان مادر است	گر بپوید او طریق بندگی
هم مربی شهیدان مادر است	از برای حفظ ایمان ، حفظ دین
در دبستان محبان مادر است	اولین آموزگار درس عشق
فاطمه الگوی نسوان مادر است	روز زن بر مادر و زن تهنیت

مادر

(از فرزند ایشان)

قربان مهر و عاطفه تو ، وفای تو
 واجب نمود شکر و سپاس سزای تو
 جنت قرار داده خدا زیر پای تو
 شکر و سپاس گوهر بس بهای تو
 چشمت نخفت و بود همه لای لایی تو
 آرامشی بود به ملیحا نوای تو
 گفتمی بلای من بکند حق ، بلای تو
 گریی برای من شوم های های تو
 عزّ تو ، فخر توست وی و کیمیای تو
 تا قدر تو بلند نماید خدای تو

مادر فدای مرحمت تو ، سخای تو
 آغوش گرم تو که نکو هدیه خداست
 دانی چه عزّت و شرفی داده ات خدا؟
 بعد از سپاس ذات خدا هست مادرا
 بسیار شام تیره و در قلب بس سحر
 بهر چه ؟ بهر آنکه دلبند خویش را
 لطف و محبت تو خدا آنقدر نمود
 ترسم از آنکه میرم و آزرده دل شوی
 مادر فرشته ای است از الطاف ایزدی
 بخشنده قدر مادر خود را نکو شناس

چند شعر در خصوص فوت مادرم

نشاط و شادی من رفت و روح من پژمرد
پس از تو من چکنم گر زمانه من افسرد

غم وفات تو مادر توان و تابم بُرد
تو قوت دل و آرامشم بُدی مادر

در مهر و لطف و مشفقى حقاً که بی همتا بود
او مظهر لطف خدا سرچشمه صدق و صفا

در بوستان زندگى مادر گلى یکتا بود
او سمبل عشق و وفا، او معدن جود و سخا

تو گنج لطف خدا داده ام بُدی مادر
تسلّى دل ویرانه ام بُدی مادر

صفای خانه و کاشانه ام بُدی مادر
بگاہ درد و غم و غصّه و گرفتاری

مهر تو عجین به جسم و جانم
برده است شرار غم توانم

ای مادر خوب و مهربانم
با مرگ تو چون بسر برم من

ای مایه عشق و شادمانی
مهرت به دل است جاودانی

ای مظهر لطف و مهربانی
ای رحمت و مهر حق تعالی

ل.

دقتر یامانی
پی

آرزوی من

کاش می شد که دلم وا می شد	کاش می شد که بدیها می مُرد
کاش می شد همه بودند نیکو	کاش می شد همه بودند
عدل و انصاف و مروّت می بود	کسی اندر پی آزار نبود
کاشکی فقر در این دهر نبود	کاشکی فقر در این دهر نبود
حقّه و حيله و نیرنگ و ریا	کس نمی گفت به کس هیچ دروغ
نه حسد بود و نه حاسد ، نه بخیل	همه با هم چو برادر بودند
کاشکی خُردی اعصاب نبود	همه بودند به هم یار و معین
کاشکی موشک و خمپاره نبود	کاش حرص و طمع و جهل نبود
کاش حردی و غرور	کاشکی مستی و غرور
کاش بودند همه خوش اخلاق	کاش هرکس زحقّش راضی بود
همه جا بود خدا مدّ نظر	هر کسی تخم نکوئی می کِشت
جای غم شادی در آن جا می شد	
حسرت و آه و فغان ها می بُرد	
کس بُد ظالم و مکار و دورو	
لطف و احسان و وفا بود و جود	
هیچکس نزد کسی خوار نبود	
لقمه در کام کسی زهر نبود	
بُتد و جنگ و نزاع و دعوا	
عالم از راستی می یافت فروغ	
نه علیلی ، نه مریضی ، نه ذلیل	
خیر خواه هم و یاور بودند	
هیچکس در تب و در تاب نبود	
کس نمی زد دگری را به زمین	
کشته و زخمی و آواره نبود	
این همه گُمره و نااهل نبود	
آدم فاسد و خودخواه و شرور	
هم بُتد بین زن و شوی طلاق	
عدل و انصاف همه جا قاضی بود	
این همه کاش بُتد خوف و خطر	
می شد عالم همه یک باغ بهشت	



۲۶۶۵



انتشارات نوید شیراز